

افلاک عاشقین

شهدای شهر پرند





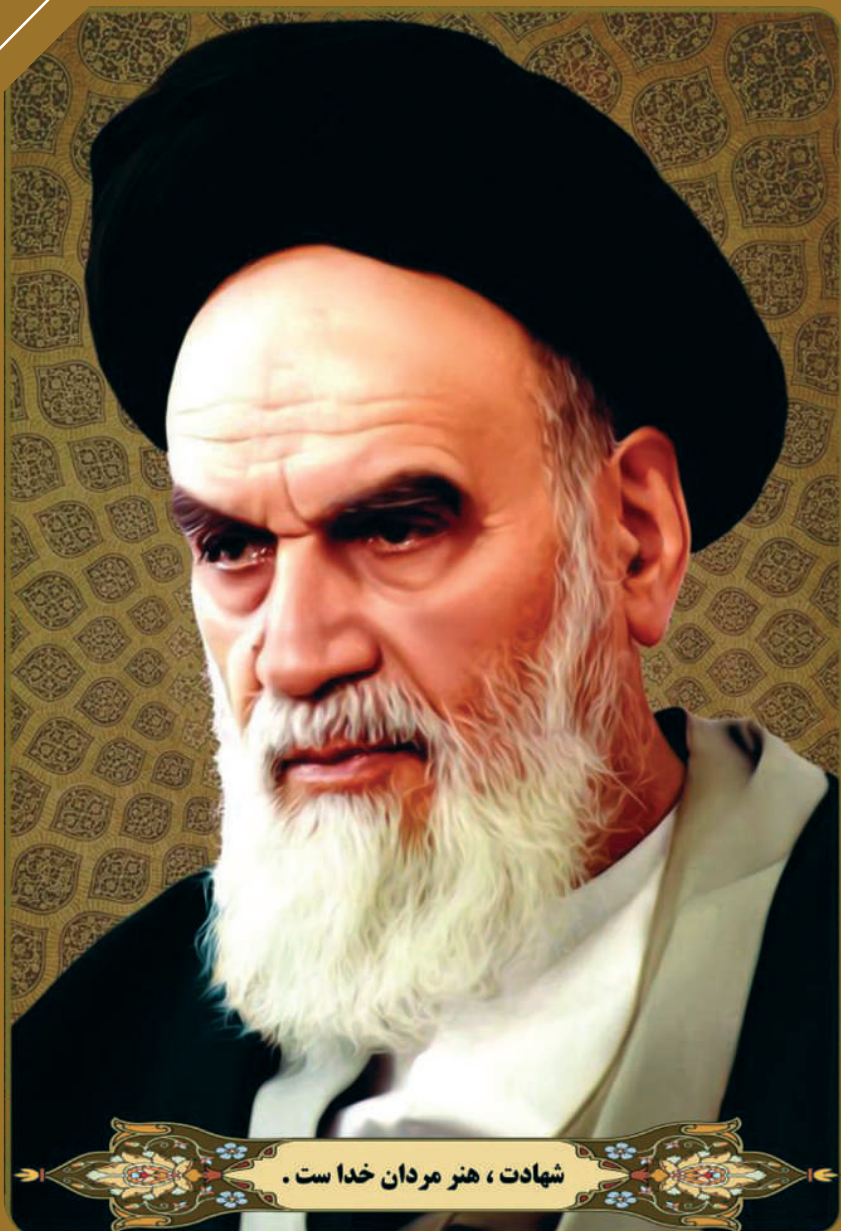
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



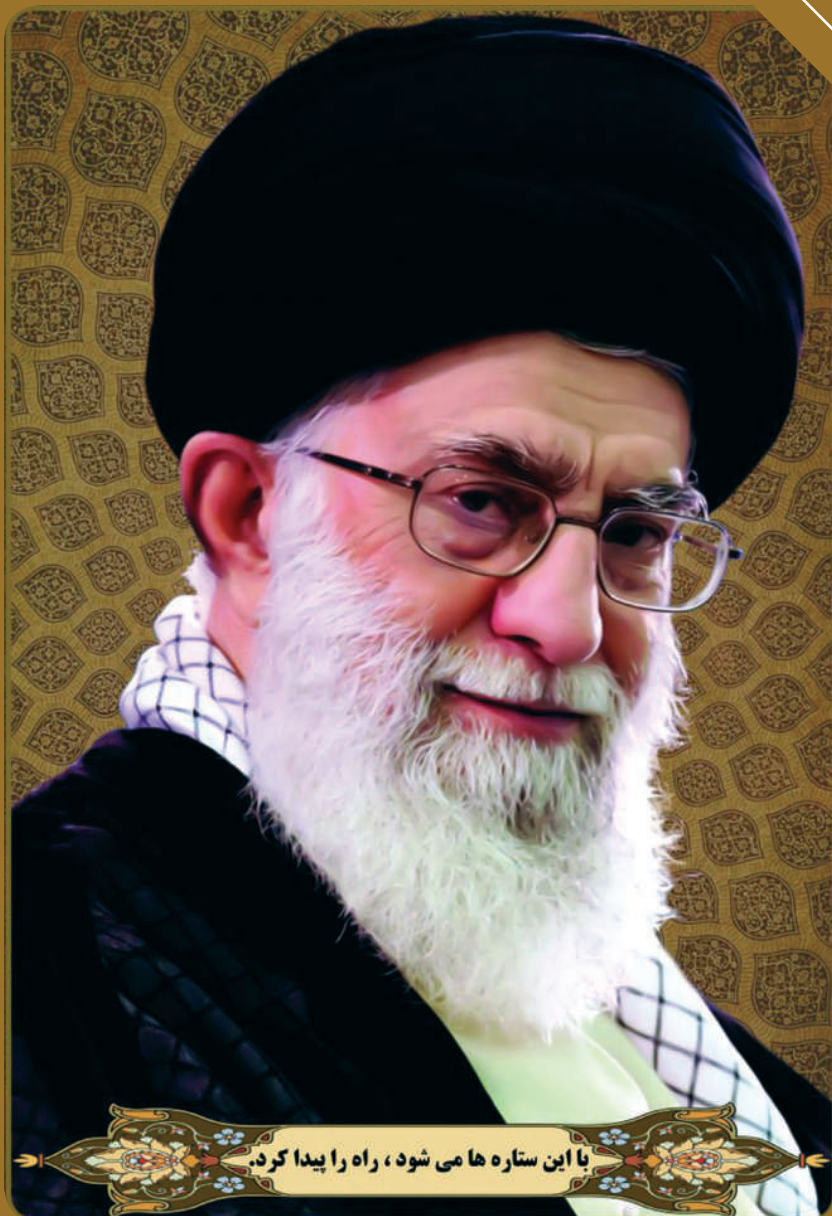


افلاکیان عاشق

[شهدای پزند]



شهادت ، هنر مردان خدا ست .



با این ستاره ها می شود، راه را پیدا کرد.



سرشناسه: احمدی، مریم، ۱۳۵۴ -

عنوان و نام پدیدآور: افلاکیان عاشق: شهدای پرند / تألیف مریم احمدی؛ مصاحبه‌کننده روح‌الله فرقانی؛ تدوین و تنظیم علی احمدی خواه.

مشخصات نشر: تهران: فرهنگ مهریاد، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری: ۱۸۰ ص.

شابک: ۹۷۸ ۶۲۲ ۹۸۴۰۵ ۶ ۶

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

عنوان دیگر: شهدای پرند

موضوع: شهیدان -- ایران -- پرند -- سرگذشتنامه

Martyrs -- Iran -- Parand -- Biography

شناسه افزوده: فرقانی، روح‌اله، ۱۳۵۷. مصاحبه‌گر

شناسه افزوده: احمدی خواه، علی، ۱۳۵۰ -

رده بندی کنگره: BP۵۲/۶۶

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۹۸

شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۶۷۸۲۳

اطلاعات رگورد کتابشناسی: فیبا

افلاکیان عاشق

[شهدای پرند]

تألیف: مریم احمدی

مصاحبه‌کننده: روح‌اله فرقانی

تدوین و تنظیم: علی احمدی خواه

چاپ: اول، ۱۴۰۱

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: کهن

انتشارات: فرهنگ مهریاد

شابک: ۹۷۸ ۶۲۲ ۹۸۴۰۵ ۶ ۶

حق نقل و چاپ نوشته‌ها برای مؤلف محفوظ می‌باشد.



تقديم

به نيابت شهدای شهر پرنده؛ تقديم به امام شهدا،
روح الله الموسوی الخمينی - ره - ، والدين مکرم
امام خامنه‌ای - حفظه الحفیظ - و سيدالشهدای
مدافعان حرم، سردار دلها، سپهبد شهید حاج
قاسم سلیمانی رضوان الله تعالی علیهما -!



فهرست مطالب

تقدیم	۹
مقدمه	۱۴
بخش نخست: پنج شهید مدافع حرم پنج شهید مدافع	۱۷
۱. شهید مدافع حرم «حاج احمد جلالی نسب» (۱۳۹۵ش-۱۳۵۲ش)	۱۸
اشاره‌ای از تولد تا شهادت	۱۹
خاطرات آشنایان از شهید جلالی نسب	۲۱
نبرد در گرما، فکر وسیله سرمایه‌سرمایشی نمازگزاران	۲۱
اطاعت از رهبری و خرید کالای ایرانی	۲۱
عیادت از نوه هفت‌ساله همسایه!	۲۲
برگرداندن بیت‌المال احتمالی و احتیاطی	۲۲
کار نکردن برای اسراف‌کار به خاطر حفظ بیت‌المال	۲۲
ماشین خودش را داخل کوچه می‌گذاشت و ماشین بیت‌المال را در پارکینگ!	۲۳
قند را مصرف نکن! از بیت‌المال است	۲۳
بی‌اختار نوشتیم: یا زینب! بابا، محو این نام!	۲۴
کاش همسایه ما می‌شدی!	۲۴
توجه به نماز	۲۴
خلاف قانون، انجام نداد	۲۵
مراعات مستأجر و مدارا با او	۲۵
نگهداری بچه‌ها و فرستادن خانواده به میدان تیراندازی	۲۵
شریک خدمت خدام حرم	۲۶
شرکت در تشییع شهدا	۲۶
خصوصیتی که همه فامیل خیر دارند	۲۷
از خدام هیئت میرداماد و پیگیر کارهای مغفول	۲۷

۲. شهید مدافع حرم «سید عیسی رضایی» (۱۳۹۵ش - ۱۳۶۸ش) از لشکر فاطمیون	۲۸
خانواده و نژاد شهید	۳۰
دفاع از حرم به جای سفر به اروپا	۳۲
نحوه شهادت و مکان دفن	۳۳
غیرت دینی و دفاع از حرم	۳۴
۳. شهید مدافع حرم «صادق شیبک» تکاور پرنده (۱۳۹۵ش - ۱۳۶۸ش)	۳۶
همسر شهید و بیان خصوصیات اخلاقی صادق شیبک	۳۷
آمادگی برای شهادت	۳۸
پرواز تا بر دوست	۳۹
حضور در خانه بعد از شهادت؛ و انتظار از همسر	۴۰
حضور در حرم امام رضا (ع) بعد از شهادت	۴۰
زیارت رهبر، بزرگ‌ترین هدیه و خوش‌ترین خبر بعد از شهادت همسر	۴۱
وصیت شفاهی؛ تربیت ولایی فرزند	۴۱
بصیر، ولایت‌پذیر و دارای همه فنون رزمی و نظامی ویژه واکنش سریع	۴۲
زمان زیادی لازم است تا توانائی‌های شیبک به دست آید	۴۲
شکارچی تانک تکفیریه‌ها از چندقدمی	۴۳
۴. شهید مدافع حرم «حجت‌الله نوچمنی» (۱۳۹۷ش - ۱۳۵۷ش)	۴۴
تولد و ازدواج	۴۵
مردانگی و صداقت	۴۶
خبر آمد، خبری در راه است	۴۶
مکان شهادت و قاتلان شهید	۴۷
آخرین سفر و خبر از شهادت خود	۴۸
وضعیت خانوادگی، شوق شهادت و خبر دادن از شهادت خود	۴۸
پسرم امانت و هدیه خدا بود که او را پس گرفت	۴۹
بر دستان جداشده از بدن، صلوات!	۵۰
۵. شهید مدافع حرم جاوید الاثر «سید مهدی ذاکر حسینی» (۱۳۹۵ش - ۱۳۶۳ش)	۵۲
روایت پدر شهید	۵۳

بخش دوم: دو شهید مدافع وطن [امنیتی و آتش نشانی]:

۱. شهید مدافع امنیت «حسن عشوری» (۱۳۹۶ش - ۱۳۶۸ش) ۵۷

از کودکی، خودش را «شهید گمنام» معرفی می کرد ۵۹

به بابا قول داده ام که آهسته رانندگی کنم! ۶۰

شب وفات حضرت زینب، شیرینی نخورد ۶۰

قبول نکردن شغل، به خاطر جوانان بی کار ۶۱

شما متاهلید، من می روم ۶۱

۲. شهید آتش نشان پرنده «علی قانع» (۱۳۹۵ش - ۱۳۵۹ش) ۶۲

احترام به والدین و صلح رحم ۶۳

توجه ویژه به بچه ها حتی بعد از شهادت ۶۳

اعتماد به کاردانی خود ۶۴

دانش آموزی و دوران دبیرستان ۶۴

آشنشانی شغل مورد علاقه شهید ۶۵

کمک کار خانواده ۶۶

روز وصل ۶۶

روایت حادثه ۶۷

بخش سوم: شهدای جاوید نام دفاع مقدس ۶۹

شهدای گمنام نماد ملی شهر پرنده ۷۰

سال ۱۳۸۱ میزبان پنج شهید دفاع مقدس ۷۰

دو شهید گمنام مهمان دانشگاه آزاد پرنده ۷۱

شهدای گمنام شهرک آفتاب پرنده ۷۱

بخش چهارم: آلبوم تصاویر ۷۳

تصاویر مراسم تشییع، تدفین و مزار شهدای گمنام شهر پرنده ۷۴

تصاویر شهدای مدافع حرم و شهدای مدافع وطن ۸۵

بخش پنجم: راست قامتان جاودانه تاریخ ۱۳۳



مقدمه

شاید شهدای شهر پرنده، در نگاه نخست، انگشت‌شمار به نظر آیند؛ اما وقتی که به تاریخ شهر شهدا نیک بنگرید، جدید بودن تاریخ تأسیس آن مهر مطمئن و معتبری است بر این که این شهر در دوران دفاع مقدس هشت ساله، نبوده تا بگوییم که چرا شهیدایش زیاد نیست؛ با این وصف که از سال ۱۳۶۸ ش که تأسیس شده و در سال ۱۳۷۶ ش با هشت خانواده سکونت در شهر، شروع شده، باز هم شمع شهیدایش پر فروغ است.

در طرح و ایده آغازین این کتاب، کسانی دخیل بوده‌اند؛ به خصوص مشاور اسبق امور ایثارگران شهرداری پرنده سرکار خانم مریم احمدی (فرزند شهید محمد رضا احمدی) که با همراهی معاونت فرهنگی و اجتماعی شهرداری به ویژه شهردار محترم جناب آقای دکتر حمیدرضا اله یاری که هزینه چاپ و نشر کتاب را از محل اعتبارات فرهنگی شهرداری بر عهده داشته، جناب آقای روح‌اله فرقانی (روزنامه نگار) که در امر مصاحبه با خانواده محترم شهدا همکاری جدی داشته، از جانباز مدافع حرم جناب آقای دکتر کاظمی امام جمعه محترم شهر پرنده و همچنین شورای محترم اسلامی شهر پرنده و تمام عزیزانی که برای تدوین و نشر این کتاب، کمک کردند، متشکریم مستمر؛ به خصوص از خانواده‌های محترم شهدای شهر پرنده که کمال همکاری را برای مصاحبه و ارسال عکسهای شهدا داشتند. این کتاب در پنج بخش تدوین شده:

بخش نخست: پنج شهید مدافع حرم پنج شهید مدافع:

۱. شهید مدافع حرم؛ حاج احمد جلالی نسب؛
۲. شهید مدافع حرم «عیسی رضایی» از لشکر فاطمیون؛
۳. شهید مدافع حرم «صادق شیبک» تکاور پرنده؛





۴. شهید مدافع حرم «حجت‌الله نوچمنی»؛

۵. شهید مدافع حرم «سید مهدی ذاکر حسینی».

بخش دوم: دو شهید مدافع وطن (امنیتی و آتش‌نشانی):

۱. شهید مدافع وطن و امنیت «حسن عشوری»؛

۲. شهید آتش‌نشان پرنده «علی قانع».

بخش سوم: شهدای جاوید نام دفاع مقدس:

۱. شهدای گمنام و به عبارت بهتر: جاوید نام کوهسار پرنده؛

۲. شهدای جاوید نام دانشگاه آزاد اسلامی؛

۳. شهدای جاوید نام شهرک آفتاب.

بخش چهارم: آلبوم تصاویر:

۱. تصاویر مراسم تشییع، تدفین و مزار شهدای گمنام شهر پرنده؛

۲. تصاویر شهدای مدافع حرم و شهدای مدافع وطن.

بخش پنجم: راست قامتان جاودانه تاریخ

این مطالب بر اساس اطلاعات جمع‌آوری شده‌ای که سرکار خانم مریم احمدی در اختیار اینجانب (علی احمدی خواه) قرار داد، تنظیم شد. از طرفی، افرادی که در مقدمه از آن‌ها نام برده شده بنا به گفته سرکار خانم احمدی، به نوعی وی را این باره کمک کرده‌اند.





حرف آخر اینکه به نظر راقم سطور، کتاب می‌توانست بیش از این باشد و مطالب و مسائل آن مشروح‌تر بیاید اما دست بنده کوتاه بود و اطلاعات بر نخیل. امیدواریم که اگر به نظر مبارک خانواده‌های محترم شهداء، مطلبی از قلم افتاده، آن را هم بر ما ببخشند و هم منت گذاشته و برای ما ارسال کنند تا در چاپ بعدی اصلاح شود.

قصد این قلم از بیان و نقش نامشان، جلب دعای خیر خانواده‌های محترم شهدا و نیز شفاعت آن زندگانی است که نزد مالک خود روزی می‌خورند.

منتظر دعای شما و شفاعت شهدا

مریم احمدی ma2186297@gmail.com

علی احمدی‌خواه (کوهنانی) ahmadi.ali1350@yahoo.com

پردیسان قم / ۲۳ فروردین ۱۴۰۰ ش





بخش

پنج شهید مدافع حرم

✦ شهید مدافع حرم حاج احمد جلالی نسب [۱۳۵۲-۱۳۹۵ ش]

✦ شهید مدافع حرم عیسی رضایی [۱۳۶۸-۱۳۹۵ ش] - از لشکر فاطمیون

✦ شهید مدافع حرم صادق شیبک [۱۳۶۸-۱۳۹۵ ش] - تکاور پرندی

✦ شهید مدافع حرم حجت الله نوچمنی [۱۳۵۷-۱۳۹۷ ش]

✦ شهید مدافع حرم سید مهدی ذاکر حسینی [۱۳۶۳-۱۳۹۵ ش]



شہید مدافع حرم؛ حاج احمد جلالی نسب
(۱۳۵۲-۱۳۹۵ ش)

اشاره‌ای از تولد تا شهادت

احمد جلالی نسب در سال ۱۳۵۲ در روستای «شم آباد» سبزوار به دنیا آمد. روستایی که با داشتن ۴۶ شهید می‌توان آنرا «شهید آباد» خراسان رضوی دانست؛ چرا که شاهد رشادت‌های زیادی از جوانان این روستای ۱۷۰ خانواری در دوران دفاع مقدس بودیم. آن قدر رزمنده و داوطلب میدان نبرد در این روستای شهید پرور وجود داشت که تصمیم بر آن شد تا رزمندگان شم‌آبادی به صورت گروهان ویژه‌ای در لشکر پنج نصر سازماندهی شوند. داشتن ته مایه لهجه خراسانی و شجاعت و ایثار دیگر امتیازی بود که از رزمندگان این منطقه برای مکالمات و ماموریت‌های مهم استفاده می‌شد؛ شاید حضور دسته جمعی رزمندگان شم‌آبادی و حماسه کربلای هویزه در دیماه سال ۵۹ بهترین مثال برای این رشادت‌ها باشد. آنجا که در کنار شهید علم الهدی واژه «السابقون»، «السابقون» را با هم زمزمه می‌کردند. شهید «حاج احمد جلالی نسب» از جاماندگان قافله ایثار و شهادت در دوران دفاع مقدس بود که توانست با کسب مدارج علمی در دانشگاه امام حسین (ع) تهران در عرصه‌های زرهی و امنیتی و پدافندی آموزش‌های لازم را سپری کرده و اینگونه بود که در بهار سال ۱۳۹۵ به عنوان مشاور ارشد نظامی، لراهی جبهه‌های نبرد سوریه شد.

جلالی نسب، با تسلط بر کارهای زرهی و ادوات توپخانه توانست مسئولیت عملیات زرهی در خطوط نبرد سوریه را بر عهده بگیرد و طی فعالیت‌هایش در صحنه نبرد و در حالی که یکبار در همین منطقه تدمر در محاصره گروه تروریستی داعش قرار گرفته و از ناحیه دست مجروح شود، اما این مجروحیت مانع از رفتن دوباره وی به خطوط مقدم نبرد نشد و درحالی که قرار بود هفدهم ربیع الاول برای مراسم عقد فرزندش در قم حاضر شود، باز هم ترجیح داد تا در صحنه نبرد حضور یابد و وعده الهی را که همان شهادت بود، برای خودش محقق سازد.



از قدیم در هیأت چای ریز روضه‌ها بود. به همین دلیل سال ۱۳۹۱ از طرف یکی از دوستان هیأتی‌اش که خادم حرم هم بود دعوت شد تا در زیر پل آهنچی به زائران، آب جوش دهد. با اشتیاق پذیرفت و از آنجا خادم حرم حضرت معصومه سلام الله علیها در قم شد. کمی بعد به خواست خودش و با افتخار در واحد تنظیف، جارو کش شبستان امام خمینی رحمت الله علیه شد.

در اولین اعزام به سوریه در اردیبهشت سال ۱۳۹۵ نوه‌اش تازه به دنیا آمده بود، به همین خاطر در سوریه به او، ابوزینب می‌گفتند! بار اول با مجروحیت برگشت، اما کمی بعد که بهتر شد دوباره برای دفاع از حرم به سوریه رفت! شیرینی‌های نوه دلبندهش، دامادی پسر جوانش و مجروحیتش، هیچ کدام مانع از رفتن آن مرد تکلیف‌مدار برای فرار از نبرد نبود. آبان ماه سال ۱۳۹۵ برای بار سوم روانه میدان مبارزه با حرامیان شد.

قرار بود عقد پسرش ۱۷ ربیع باشد. یک روز تماس گرفت و گفت: مراسم عقد را همین فردا (۹ ربیع) برپا کنید! مدام با خانواده در تماس بود. همه چیز را از قبل برنامه‌ریزی کرده بود و از همان جا مدیریت می‌کرد! صیغه محرمیت در صحن حرم حضرت معصومه سلام الله علیها خوانده شد! خیالش از همه چیز که راحت شد، به پسرش تبریک گفت و برای عملیات به تدمر سوریه رفت.

آرادت عجیبی به بانوی بی‌حرم داشت. تنها چند ساعت بعد از تبریک گفتن عقد پسر جوانش! بر اثر اصابت موشک به خودروشان روح بلندش آسمانی شد. محل اصابت موشک مشخص بود اما پیکر مطهرش پیدا نبود.

آزادسازی شهر حلب موجب شد تا تکفیری‌ها به تکاپوی گم کردن رد این شکست باشند و توجهات را به نقطه دیگری جلب نمایند، اینگونه شد که اشغال شهر پالمیرا در دستور کارشان قرار گرفت. اما پالمیرا که پیش از این هم مدتی در اشغال تروریست‌ها بود، نباید به دست آن‌ها می‌افتاد. شهید حاج احمد جلالی نسب که مسئولیت ادوات توپخانه را بر عهده داشت، به خوبی متوجه نقشه حمله دشمن شده بود؛ لذا برای بررسی بهتر موضوع به صورت داوطلبانه به همراه سردار شهید اکبرزاده برای شناسایی به سطح منطقه می‌رود که در حین بازگشت از ماموریت مورد اصابت موشک کروز قرار می‌گیرند و برای همیشه جاودانه می‌گردند.

هر چند محل اصابت موشک و شهادت شهید جلالی نسب و هم‌رزمش شهید اکبرزاده مشخص شد، اما پیکر این شهدای عزیز پس از دو سال دوری از وطن، به کشور بازگشت و بر دوش مردم ولایت‌مدار قم از مسجد امام حسن عسکری (ع) به سمت حرم مطهر تشییع



و برای خاک سپاری به گلزار شهدای علی بن جعفر قم منتقل شد. با سالروز شهید جلالی نسب هر ساله در مسجد امام حسین (ع) شهر جدید پرند مراسم یادبودی با حضور خانواده و بستگان این شهید برگزار می شود.

خاطرات آشنایان از شهید جلالی نسب

نبرد در گرما، فکر وسیلهٔ سرمایه‌سازی نماز گزاران

خانواده شهید می گفت:

اردیبهشت ماه، اولین سفری بود که به سوریه رفت، بعد از دو سه هفته در تماس هایش پرسید: هوای قم چطور است؟

گفتم: داره گرم میشه.

پرسیدم: هوای اونجا چه طوره؟

گفت: گرم تر از قمه.

بعد متوجه شدم چند بار به برادرش زنگ زده موفق به تماس نشده کنجکاو شدم مرحله بعد که زنگ زد پرسیدم: حاجی با داداشت چیکار داری؟

گفت: مگه نگفتی هوا گرم شده کارهای برقی مسجد رو به داداشم سپرده بودم خواستم یاد آوری کنم وسایل سرمایه‌سازی مسجد رو راه بندازه تا نماز گزاران هنگام نماز اذیت نشوند.

بعد از اتمام تماس با خود گفتم: خدایا بندهات را ببین! در جایی گرم تر از قم در مقابل دشمنانت ایستاده؛ ولی به فکر نماز گزارانی است که مبادا هنگام نماز در گرما اذیت شوند^۱.

اطاعت از رهبری و خرید کالای ایرانی

خانواده شهید همچنین می گفت: دو خانواده جهت تعیین قرارهای عقد و عروسی و تهیه کالاها گفتگو می کردند. پدر عروس کالاهایی را معین کرد که خانواده داماد تهیه کنند. پدر داماد با این شرط قبول کرد که حتما از تولیدات داخلی باشد. برادر عروس که در صنف لوازم خانگی بود اعتراض کرد که کالای ایرانی کیفیت ندارد. پدر داماد گفت طبق فرموده رهبری جهت پیشبرد اقتصاد مقاومتی از تولیدات داخلی حمایت کنیم و باید کالای ایرانی خریداری کنیم. برادر عروس گفت: پس فقط لوازم برقی را وارداتی بگیرید. پدر داماد نپذیرفت و گفت مابه التفاوت آن را سفر زیارتی کربلا هدیه می دهم اما کالای خارجی نمی گیرم .

۱. حاج احمد، از اعضای هیئت امنای مسجد محله‌شان بود. حکایت بالا را حاج آقا الهوردی شم‌آبادی - که برادر خانمش، باجناب شهید جلالی است - نیز برای بنده نگارنده نیز نقل نمود (علی احمدخواه).



چهار سال بعد شهید حاج احمد همین شرط را برای تهیه کالاهای عروس دوم هم گذاشت و معتقد بود چون فرموده امام خامنه‌ای است حتما باید آن را اجرا کنیم. این در حالی بود که تمامی سخنرانی‌های امام خامنه‌ای را به دقت گوش می‌داد و عمل می‌کرد.

عبادت از نوه هفت‌ساله همسایه!

خانواده شهید نقل می‌کرد:

حاج حسین از همسایه‌های سابق محله سعدگان بود. حاج احمد سالها از آن محله به منطقه دیگری کوچ کرده بود. حاج حسین به بیمارستان آمد و حاج احمد را در سالن بیمارستان دید. باهم احوال‌رسی کردند. حاج حسین پرسید شما هم در این بیمارستان مرضی دارید که به عبادت آمده‌اید؟ حاج احمد با لبخند گفت: بله! به عبادت علی‌آقای شما آمده‌ام. حاج حسین با تعجب از او تشکر کرد که حتی به عبادت نوه هفت‌ساله همسایه سابق هم می‌رود!

او به عبادت بیماران اقوام و آشنایان بسیار بها داده و هر طور که می‌شد می‌رفت حتی اگر کودکی هفت‌ساله بود.

برگرداندن بیت‌المال احتمالی و احتیاطی

خانواده شهید می‌گفت:

روزی به خانه آمد و گفت: «محل کار یخچال لازم داریم، مبلغی را معین کرده‌اند تا با آن یخچال بخریم ما که یک یخچال اضافه داریم، اگر موافقی یخچال را به پادگان ببریم و آن مبلغ را مشخص شده را - برای خودمان نگیریم - و به بیت‌المال برگردانیم تا اگر من سهواً کم‌کاری کرده‌ام یا از کار کم گذاشته‌ام جبران شود تا مدیون نباشم»، گفتم: چرا که نه! ما که از آن یخچال استفاده نمی‌کنیم. زنگ زد تا وانت را برای حمل یخچال به پادگان بفرستند.

او مسرور از اینکه پول دریافتی [بابت یخچال] را به بیت‌المال برگردانده و من خوشحال از این که یخچال اضافه در خانه، جایی به درد خورد.

کار نکردن برای اسراف‌کار به خاطر حفظ بیت‌المال

برادر شهید می‌گوید:

یکی از دوستان - که مسؤول اداره یک هتل وابسته به نیروی هوایی سپاه بود - ما را برای انجام کاری دعوت کرد. من و برادرم حاج احمد که در رشته برق تخصص داشتیم دعوت را قبول کرده و برای دیدن کار به آن جا رفتیم. کار را به دقت دیده و قیمت دادیم. حدوداً



دستمزد کار ده میلیون تومان بود و چندین ماه زمان می برد. این کار فقط به زیبایی ساختمان منجر می شد و عملاً فایده دیگری نداشت. پول از بیت‌المال تامین می شد. من و برادرم در این زمان به این پول نیاز داشتیم. به همدیگر نگاهی کردیم. از خیر این کار و پول گذشتیم. چون از نظر ما اسراف بود. به مدیر هتل اعلام کردیم که به علت اسراف و بیهوده خرج کردن پول بیت‌المال از این کار صرف نظر کردیم. مدیر از دست ما عصبانی شد. گفت: چه کار دارید که دستمزد کار از کجا تامین می شود؟! با انجام این کار یک میلیون تومان هم حق واسطه‌گری من بود و به من می رسید. گفتیم: ما کار بیهوده انجام نمی دهیم. هر چند دستمزد بسیاری داشته باشد.

ماشین خودش را داخل کوچه می گذاشت و ماشین بیت‌المال را در پارکینگ!

یکی از بستگان می گفت:

حاجی، زنگ در خانه را زد. در را باز کردم، گفت کامل باز کن تا ماشین را به داخل پارکینگ بیارم! گفتم ماشین خودت؟ گفت: نه! ماشین قرارگاه همراهم هست. خیالم راحت نیست در کوچه بماند.

چون خانه خودشان پارکینگ نداشت. نگاهی به ماشین انداختم تعجب کردم و گفتم: این ماشین از جنگ برگشته را چه کسی نگاه میکند؟! اینکه ارزش تو پارکینگ گذاشتن ندارد! گفت: ماشین بیت‌المال است؛ حتی اگر یک خط روی آن بیفتد من باید پاسخگو باشم. ماشین را داخل پارکینگ خانه گذاشت، کلید در خانه را گرفت و رفت. چند ساعت بعد هم ماشین را برد. ماشین خودش را توی کوچه می گذاشت؛ اما ماشین بیت‌المال را برای چند ساعت داخل پارکینگ می گذاشت!

قند را مصرف نکن! از بیت‌المال است

خانواده شهید نقل می کند که:

حاجی از مشهد برگشته بود. ساکش را باز کردم تا وسایلم را خارج کنم، همراه وسایلم داخل نایلونی نصف قندان قند بود. چشمم به آن افتاد. گفت: قند را قاطی قندهای خانه نکن! گفتم: چرا؟ گفت: چند نفری از این قند در پادگان مصرف می کردیم اکنون در میان وسایلم جا مانده بیت‌المال است و باید به پادگان برگردد. گفتم: ما از این قند مصرف نمی کنیم. در قندانی جداگانه می ریزم تنها برای مصرف خودت. گفت: منم بخواهم مصرف کنم باید در پادگان باشد نه خانه.



بی اختار نوشتتم: یا زینب! بابا، محو این نام!

دختر شهید می گوید:

قرار بود که بابا فردا عازم سوریه بشود. چون ماه صفر بود مادر بزرگم روضه گرفته بود و از مادرم خواسته بود زودتر به کمکش برود. بابا سرکار بود که مادرم رفت. قبلاً برای روضه حلوا درست کرده بود و قرار گذاشتیم من روی حلوا رو تزیین کنم و بعد از آمدن بابا، ایشان مرا به خانه مادر بزرگم برساند. خواستم حلوا رو تزیین کنم که بغض گلویم را گرفت. بابا فردا می رفت، شاید آخرین بار بود که می دیدمش! بی اختیار اسم یا زینب را روی حلوا تزیین کردم. در حین کارم، زنگ آیفون زده شد. رفتم جواب دادم، بابا بود. وارد شد و سلام علیک کردیم. من رفتم تا به ادامه کار تزیین حلوا برسم و بابا هم رفت تا لباسش را عوض کند. داشتیم وسایل تزیین را جمع می کردم که متوجه وارد شدن بابا به آشپزخانه شدم، بلند شدم تا سفره را برای نهار بندازم که دیدم بابا دارد ظرف حلوا را نگاه می کند. چند بار سداش کردم، ولی جواب نداد. محو یا زینب شده بود.

کاش همسایه ما می شدی!

همسایه شهید می گوید: محله ما تازه ساز بود و کوچه آسفالت نبود. ساعت یک شب به شدت باران می آمد و ماشین ما درون چاله ای گیر کرده بود. در خانه دو تا از همسایه ها را زدم. اما کسی کمک نکرد. با ناامیدی برگشتم، که ناگهان آقای را دیدم، مرا که دید گفت: خواهرم شما به منزل برو! من کمک می کنم. هر چه ماشین را هل داد - چون چاله عمیق بود - ماشین بیرون نیامد؛ اما بر اثر چرخش چرخ هایش سر تا پای آن آقا گلی شد. برگشت منزل خودش با آوردن طناب و با ماشین خودش، ماشین ما را در آورد. به منزل که رفتیم به همسرم گفتیم: آن آقا را شما خبر کردید؟ گفت: نه، شاید با صدای ماشین ما از خواب بیدار شد و خودش به کمکمان آمد. گفتم: خدا خیرش دهد، تمام لباسهایش گلی شد. سالها گذشت. روزی همسرم گریان به خانه آمد. گفت: آقای که آن شب بارانی کمکمان کرد اکنون عکسش در حجله است. ما تازه او را شناختیم. برای نقل این خاطره به خانه اش رفتیم. خانواده اش هم از این موضوع اطلاعی نداشتند.

توجه به نماز

خانواده شهید نقل می کردند که: از سفر حج بر میگشتیم. قرار بود نماز صبح را تهران بخوانیم. به علت تاخیر و نبود پله مهماندار اعلام کرد باید نیم ساعتی در انتظار باشیم. نگاهش به ساعت بود. با اضطراب از جا بلند شد به آشپزخانه هواپیما رفت و وضو گرفت مهماندار اعتراض کرد: آقا نباید بدون هماهنگی وارد آشپزخانه می شدی! گفت: ببخشید



داشت نمازم قضا میشد. همان جا رو به روی آشپزخانه در راهرو به نماز ایستاد. سلام نماز را که داد پشت سرش مملو از جمعیتی بود که منتظر پیاده شدن بودند. نمازها قضا شد جز نماز حاج احمد. نگاهی به چهره‌اش انداختم از داشتن چنین مردی غرور تمام وجودم را فرا گرفت و در دل گفتم: نمازت قبول حاجی!

خلاف قانون، انجام نداد

یکی از بستگان شهید می‌گوید: روزی به او - که مسؤل پایگاه بسیج محل بود - گفتم: من سرم شلوغ است و خیلی وقت ندارم تا در پایگاه فعالیت کنم. اگر می‌شود یک ساعتی را برای من حاضری بزیند تا اسم من نیز جزو بسیجیان فعال ثبت بشود. گفت: نه! نمی‌کنم. به شوخی گفتم: ای بابا! مثلاً فامیل‌مونیا! پارتی بازی کن دیگه! گفت: من کار خلاف قانون نمی‌کنم.

مراعات مستأجر و مدارا با او

خانواده شهید نقل می‌کرد که: طبقه بالای خانه را به زوجی جوان اجاره داد. با قرض الحسنه و اجاره‌ای که نسبت به خانه‌های منطقه کمتر بود. سه سال نشستند. او هزینه‌های مصرفی آب برق و گاز که کنتورشان با واحد خودمان مشترک بود را خودش می‌پرداخت که مبادا مدیون شویم؛ با آن که مستأجر ما از شهرستان آمده و بیشتر از ما مهمان داشتند. بعد از سه سال عروس آوردیم و محل سکونتشان را واحد بالا تعیین کردیم. به پیشنهاد خودمان به طبقه زیر زمین اسباب‌کشی کردند. زیر زمین بزرگتر و یک اتاق بیشتر و کنتورهای مستقل داشت. مستأجر درخواست اضافه‌شدن کرایه را به علت بزرگتر بودن واحد پایین داشت. حاج احمد خیلی مایل نبود ولی مستأجر خیلی اصرار می‌کرد، تا آن که حاج احمد گفت حال که اصرار بر اضافه‌شدن کرایه دارید، چون کنتورها جداست قبوض آب، برق و گاز بر عهده خودتان باشد. آخر برج مستأجر چون کرایه را کارت به کارت می‌کرد. پنجاه هزار تومان به کرایه اضافه کرده بود. با این کار مستأجر حاج احمد باز هم قبوض آنان را خودش می‌پرداخت و مستأجر که بعد از عروسی‌شان به خانه ما آمده بودند بعد از شش سال با داشتن دو فرزند به خانه خودشان رفتند.

نگهداری بچه‌ها و فرستادن خانواده به میدان تیراندازی

همسر شهید می‌گوید:

قبل از ازدواج من هم بسیجی بودم، ایشان هم که بسیجی فعال بودند از من خواستند که فعالیت در بسیج خواهران را ادامه دهم. روزی برای خواهران برنامه اردوی یک روزه جهت



آموزش تیراندازی جنگی تدارک دیده بودند. مرا تشویق کرد که در این اردو شرکت کنم. تعجب کردم آخر یک کودک دو ساله و یک کودک شش ماهه داشتیم. گفتم بچه‌ها را چه کنم؟ گفت چون اردو روز جمعه است من در خانه هستم، بچه‌ها را نگه می‌دارم. گفتم: آخر، علی شش ماهه است شیر می‌خواهد او را چه می‌کنی؟ گفت: با شیر و غذای کمکی یک روز را سر می‌کنم. من هم که مشتاق این اردو بودم در اردو شرکت کردم. برنامه‌ها از ساعت شش صبح تا اذان مغرب ادامه پیدا کرد. به خانه که برگشتم از هر دو بچه به خوبی مراقبت و تغذیه آنان را کامل داده بود و این آغاز دوران فعالیت‌های بسیجی من بعد از ازدواجمان بود و با حمایت و تشویق ایشان ادامه داشت.

شریک خدمت خادم حرم

یکی از بستگان می‌گوید:

ماه مبارک رمضان بود. در حرم حضرت معصومه سلام الله علیها بعد از نماز ظهر و عصر مشغول تعقیبات شدم. بعد از تمام شدن آنها از حرم خارج شدم و لب حوض صحن حرم نشستم. سرم پایین بود که ناگهان صدای آشنایی مرا مسرور کرد و گفتم: ها! اینجا نشستی!« لحنش دوست داشتنی بود و اوج محبت و صمیمیتش در لحن کلام و لبخندش هویدا بود؛ طوری که سرور و شادیش به من منتقل شد. با دیگر خادمان مشغول جمع کردن فرش‌های صحن بود، از شادی چهره‌اش تحت تاثیر قرار گرفتم و بعد از سلام مختصر نگاهی به فرش‌ها انداختم، دوست داشتم من هم حداقل به اندازه چند فرش خادم باشم، بدون اینکه چیزی بر زبان بیاورم او با هوشیاری تمام و از روی محبت و صمیمیت عمیق از راز دلم خبر دار شد و گفت می‌خواهی در فرش‌ها کمک کنی؟ شادی من مضاعف شد و از فرصتی که در اختیارم گذاشته بود در دل او را تحسین کردم.

آری، اولیا خدا و شهدا اگر توجهی به انسان کنند چه شیرین و لذت بخش است، دست نوشته‌ها و خاطرات شهدا همان محبت عمیق آنها به انسان‌هاست و ما باید خود را در مسیر این نسیم خنک بهشتی قرار دهیم.

شرکت در تشییع شهدا

دختر شهید نقل می‌کرد که: دور روز بعد از مرخص شدن از بیمارستان، وقتی باند دستش را تعویض می‌کردم، این پا و آن پا می‌کرد و عجله داشت. گفتم: چی شده؟ گفت: می‌خواهم برای تشییع شهید به حرم بروم. با ناراحتی گفتم: بابا دستت هنوز خونریزی دارد و به زور قرص سرپایی! کجا می‌خواهی بروی؟ حالت خوش نیست. مگر



شرکت شما در این تشییع واجب است؟ سلامتی تان مهم تر است! گفت: تشییع جنازه شهید است و باید بروم. با هم رفتیم...

نزدیک محل تشییع شده بودیم و صدای مداحی می آمد متوجه شدم که قسمتی از مداحی را زمزمه می کند. آن قسمت به این مضمون بود: این گل را به رسم هدیه تقدیم نگاهت کردیم حاشا اینکه از راه تو حتی لحظه‌ای برگردیم یا زینب!

دلگرفتنگاهی به دست راستش - که حجم باند زیر آستینش مشخص بود کردم - با خودم گفتم حالش خوب نیست، دو روز پیش از بیمارستان مرخص شده و باید هنوز استراحت کند باز هم در تشییع شهدا شرکت می‌کنه خدایا یاریم کن که من هم مانند پدرم توفیق حضور در تشییع شهدا را داشته باشم!

خصوصیتی که همه فامیل خبر دارند

حاج آقای الهوردی شم‌آبادی از اقوام سببی شهید حاج احمد جلالی، و خصوصیات بارز ایشان می‌گفتند:

«یک خصوصیت بارز ایشان - که همه فامیل هم می‌دانستند - این بود که: ایشان هر جائی و هر کاری، برای هر کسی پیش می‌آمد و ایشان می‌توانستند انجام بدهند دریغ نمی‌کردند؛ به عنوان نمونه، باجناقش - که برادر خانم بنده می‌شود - خانه می‌ساخت، حاج احمد شبانه روز تو خونه‌اش کار کرد و چون لوله‌کشی ساختمان می‌دانست، بدون هزینه و حق‌الزحمه تمام سه طبقه خانه را لوله‌کشی کرد؛ و حتی برای استراحت کردن می‌گفت که «روی خاک خوب است؛ ما بالاخره باید روی هم خاک سرمان را بگذاریم»^۲.

از خدام هیئت میرداماد و پیگیر کارهای مغفول

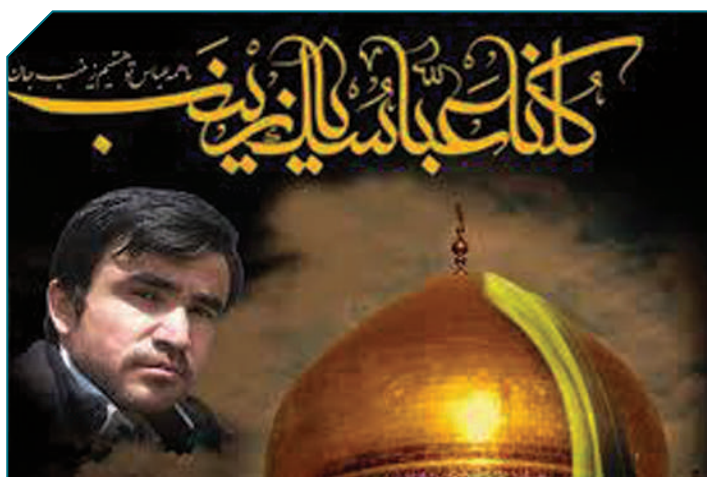
هم‌چنین حاج آقا شم‌آبادی می‌گفت:

حاج احمد جلالی نسب، در حرم مطهر حضرت معصومه (س) و هیئت میرداماد - که توی گلزار بود - بیشتر در قسمت خدمات کار می‌کرد؛ آن هم تمییز کاری! و سعی می‌کرد که دور از چشم باشد و همیشه می‌گفت باید کارهایی را انجام بدهید که دیگران دوست ندارند، انجام بدهند.^۳



۲. این حکایت و حکایت بعدی را حاج آقا الهوردی شم‌آبادی - که فامیل سببی شهید جلالی و همسایه نگارنده (علی احمدخواه) در قم، جمعه شب ۲۹ اسفند ۱۳۹۹ ش نقل کردند.

۳. نقل از حاج آقا الهوردی شم‌آبادی.



شہید مدافع حرم؛ سپید عیسیٰ رضایی از لشکر فاطمیون

(۱۳۶۸-۱۳۹۵ ش)

سید عیسی رضائی اهل افغانستان بود. او از استان دایکندی، شهرستان نیلی و در روستا - یا به قول خودشان: ده «اسکان» بود.

«سید عیسی رضایی» شهروند پرندی از شیر مردان افغانستانی که در پانزدهم مهرماه ۱۳۶۸ش در افغانستان به دنیا آمد و در پانزدهم مرداد ماه ۱۳۹۵ش در مصاف با تکفیری‌ها در سوریه به شهادت رسید؛ شهیدی که به دلیل تابعیتش (افغانستان) می‌توانست به جای سوریه با خانواده‌اش به اروپا سفر و اقامت آنجا را بگیرد. فتنه شام و جنگ تحمیلی به سوریه، فرصتی شد تا بار دیگر نام مجاهدان افغانستانی و آوازه رشادت‌های آنها، در میان مردم جهان و رسانه‌های بی‌طرف بپیچد و اکنون کمتر فرد پیگیر تحولات سوریه است که از نقش موثر مدافعان حرم افغانستانی که در قالب «لشکر فاطمیون» سازماندهی شده‌اند، بی‌اطلاع باشد. شهید «عیسی رضایی» یکی از رزمندگان این لشکر است که تابستان سال ۹۵ از قید خانه و خانواده رها می‌شود و خود را به خط مقدم نبرد می‌رساند تا پاسدار حریم اسلام و انقلاب اسلامی شود. شهر جدید پرند در حالی میزبان این شهید مدافع حرم زینبی بود که همه ساکنان آن، حضورشان را وظیفه ذاتی و نوعی ادای دین و احترام به رشادت‌های مدافعان حرم می‌دانستند.

در مراسم تشییع جنازه پاک شهید، صدای سنج‌ها و طبل‌های جنوب با فریاد حسین حسین چنان درهم تنیده شده‌اند که روح هر شنونده‌ای را جلای خاص می‌بخشد، نوایی که باشکوه عظیم مردمی همراه شده است. حضور نوجوانان و جوانان بیشتر از همه در تشییع پیکر شهید عیسی رضایی به چشم می‌خورد، لباس‌های مشکی با روبنده‌های یا زینب. ذکرهای یا زینب چنان فضا را معطر ساخته که هوای حرم حضرت زینب را برایمان مجسم می‌ساخت، حرمی که شیرهای بیشه ایران اسلامی مدافعان آن هستند.



خانواده و نژاد شهید

«علی اکبر رضایی» برادر شهید «عیسی رضایی» اینگونه روایت می کند:

خانواده ما مذهبی و پایبند به اعتقادات شیعه اثنی عشری است و از بخش هزاره نشین افغانستانیم. از اول ابتدای انقلاب اسلامی پیرو خط امام خمینی (ره) بودیم و هستیم. یادم نمی رود روزهایی که در مدرسه به صف می شدیم تا برویم کلاس درس، با شعار «الله اکبر، خمینی رهبر» به صف می شدیم. پدران و بزرگان ما مراجع تقلیدشان آیت الله خوئی و سپس امام راحل بود. اکنون هم این پایبندی‌ها به اعتقادات و آئین ادامه دارد. خانواده ما ۵ برادر و ۴ خواهر هستیم که شهید «عیسی رضایی» آخرین فرزند در بین پسرها بود. با فوت پدر و مادر من بزرگتر همه بودم و حامی و مسئولیت خانواده بر دوش من بود. شاید عیسی از همه ما کوچکتر بود اما ساکت ولی پرکار و فرض بود.

برای اینکه خانواده‌ام را بهتر به شما معرفی کرده باشم به معرفی اقوام و فرهنگ‌های موجود در جامعه افغانستان می پردازم، مهمترین آنها در ۵ گروه تقسیم می شوند:

۱. «پشتونها» گروهی از افغان‌ها که بیشتر آنها در هرات و قندهار و همجوار با مرز پاکستان به سر می‌برند که در عرصه سیاسی هم فعال هستند، اشرف غنی، حامد کرزای را می‌توان از دولتمردان این قوم و گروه دانست؛

۲. «تاجیک‌ها» گروهی دیگر که اسماعیل خان، عبدالله عبدالله و احمد شاه مسعود (شیر دره پنجشیر) از برجسته‌ترین فعالان سیاسی آنهاست که بیشتر در هرات زندگی می‌کنند؛

۳. «هزاره‌ها» که ۲۵ درصد کشور را در غرب افغانستان تشکیل می‌دهند، بامیان، هرات، غرب کندهاری از عمده‌ترین شهرهای آنهاست و مردمی پرتلاش دارد و به دلیل کسب سواد و دانش و به روز بودن اطلاعات، مدنی‌ترین گروه افغانستان شناخته شده‌اند. استاد محقق، استاد خلیلی، استاد دانش و... از چهره‌های بنام این قوم هستند. خانواده ما هم به این قوم تعلق خاطر دارد؛

۴. «ازبک‌ها» گروهی که منسجم و متحدتر هستند و ژنرال دوسم از برجسته‌ترین چهره‌های آنهاست که در سیاست هم تاثیرگذارند و در شمال افغانستان زندگی می‌کنند؛

۵. «ترکمن‌ها» گروهی که اقلیت هستند و کمتر در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی نقش دارند.



اما درباره «هزاره‌ها» که خانواده ما هم متعلق به این قوم و گروه است دارای بیشترین مهاجرین به سمت ایران و اروپا هستند. مردمی زحمتکش و مجاهد که نقشی مهم در مبارزه و جهاد با شوروی سابق داشتند.

یادم نمی‌رود در زمانی که ناهنجاری‌ها و بروز تنش‌های داخلی شکل گرفت، در همان بزنگاه اختلافات داخلی؛ روستاها به وسیله گروه‌های مختلف مورد حمله و تهاجم شد، برای اینکه سالم بمانیم، مجبور می‌شدیم بدون برداشتن چیزی، به سمت کوه‌ها پناه ببریم. در یکی از این حملات که در حال فرار بودیم، برادرم شهید عیسی کودکی ۱۰ تا ۱۲ ساله بود که در حین فرار از معرکه، به اشتباه به مسیر دیگر منحرف می‌شود و طرف مقابل با این هدف که دشمنی به سمت آنها می‌رود او را به گلوله می‌بندند، آنقدر به سوی او تیر شلیک می‌شود که گرد و خاکی عجیب بلند می‌شود، عیسی به زمین می‌افتد. گروه‌های مهاجم به سمتش می‌آیند وقتی به او نزدیک می‌شوند می‌بینند که کودکی بیش نیست و در حال باز کردن چشمانش است و تیری به او نخورده است و به اشتباه به سوی او تیراندازی کردند. تقدیر به گونه‌ای رقم خورد تا او از این حادثه زنده بماند. او با کنجکاو و بازی‌های که در همان دوران کودکی می‌کرد یک بار هم در حال بازی از طبقه دوم ساختمان سقوط کرد و با چند پشتک خوردن باز هم آسیبی ندید. حتی یک روزی یکی از گاوهای شیری که داشتیم عیسی را لگد کرد تا آنجا که چند وقت آثار سم آن حیوان روی سینه او بود. مقصود من از بیان این خاطرات این است که همه این حوادث او را برای روزی مبدا نگه داشته بود. عیسی در همان مدرسه و مکتبی درس خواند که خودمان راه اندازی کرده بودیم. او به خوبی با آئین اسلام و قرآن آشنا شد و آنها را آموخت.

زمانی که ۱۸ ساله بود به ما که در شهر پرنده بودیم پیوست. آن زمان و در دوران آقای احمدی نژاد مدارک اقامتی رسمی داشتیم. عیسی پس از سه سال اقامت در پرنده به افغانستان رفت و با نوه دایی‌امان ازدواج کرد و با ایشان به پرنده آمد که نتیجه این زندگی فرزندی به نام «حسن» شد. عیسی با پشتکار و تلاشی که داشت در حرفه سنگ‌کاری، کاشی‌کاری و موزائیک‌کاری استاد حرفه‌ای شده بود. و در میان استادان و معماران پرنده صاحب نام، آثاری از معماری او را می‌توان در پروژه هواپیمایی، راه آهن، پروژه جعفریه، پروژه اسکان، پروژه سنگسر، می‌توان آثاری از انگشت و معماری‌اش را دید. شروع زندگی مشترکش با جنگ‌ها و حملات گروه‌های تروریستی به عراق و سوریه همراه شد. در این اندیشه بود که چگونه می‌تواند برای دفاع از حریم ولایت به سوریه اعزام شود، ۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۹۵ بود که مصمم شده بود به سوریه برود. ما که نه خیلی روشنفکریم و نه خیلی سنتی، حمله گروه‌های تروریستی داعش به سوریه که پیشروی‌هایی داشتند ما



را خیلی اذیت می‌کرد و به این فکر بودیم که چگونه می‌توان برای دفاع از حریم حضرت زینب سلام الله اقدام کرد.

در هنگام کار در ساختمان‌های پرنده و با این فکر و اندیشه در حال تبادل نظر با برادرم بودم و بیان می‌کردم که چرا ما در دفاع از حرم بی‌بی حضور نداشته باشیم و چگونه می‌توانم به جبهه سوریه بروم که نگو، عیسی زودتر از من به فکر ثبت نام افتاده بود و بدون اینکه بروز دهد قبلاً فکرهاش را کرده و آماده تماس گروه اعزام‌کننده بود. وقتی به من تماس گرفت و گفت که اعزام سوریه است با حالت فریاد به او گفتم که تو تازه پدر شدی و من باید بروم که بچه‌هایم بزرگ شدند. اما گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود.

۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۹۵ بود که غیبت زد و تلفنش غیرفعال شد. او مصمم شده بود که به سوریه برود، البته چند روزی در اطراف تهران آموزش‌های نظامی دیده بود و در اولین اعزامش با گروه فاطمیون که ۴۰ روز طول کشید، در حلب سوریه به فیض شهادت نائل شد. شهادت او مقارن بود با همان روزهایی که یک عده از مدافعان مازندرانی به شهادت رسیده بودند و خان طومان و حلب شاهد بیشترین نبردها با داعش بود.

آنگونه که دوستانش روایت می‌کنند، عیسی در گروه فاطمیون لقب «قاری قرآن» معروف شده بود و شب مبارزه به همراه فرمانده‌اش آقای عبدلی به خط مقدم می‌رود، درگیری‌ها که شدت می‌یابد فرمانده‌اش شهید می‌شود و زمانی که برای کمک به فرمانده‌اش جلوتر می‌رود با تیر مستقیم به پهلو مورد اصابت گلوله دشمن قرار می‌گیرد و آنگونه که آرزو داشت همانند حضرت فاطمه زهرا(س) به شهادت می‌رسد. شهید عیسی رضایی از نخستین شهدای مدافع حرم پرنده است که ۱۵ مردادماه ۱۳۹۵ پیکر پاکش در میان استقبال باشکوه شهروندان پرنده تشییع و در مراسمی باشکوه در امامزاده عمادالدین رباط کریم آرام می‌گیرد. روحش شاد و یادش گرامی باد.

دفاع از حرم به جای سفر به اروپا

علی اکبر رضایی برادر شهید می‌گوید:

بیش از ۱۰ سال است که به منظور همکاری در فعالیتهای عمرانی و توسعه مسکن مهر، در شهر جدید پرنده ساکن شدیم؛ برادرم عیسی با علاقه‌ای که به فعالیتهای عمرانی داشت، توانست با کار و تلاش زیاد در حوزه کاشی‌کاری و گچ‌کاری ساختمان استاد حرفه‌ای و موفقی باشد. هر چند اهل سخن گفتن زیاد نبود ولی در کارش جدی و پرتلاش بود. علاوه بر این کمک کردن به هموطنان و همکاری در فعالیتهای فرهنگی، قرآنی را از وظایف خودش می‌دانست و همیشه در این عرصه‌ها پیشتاز بود.



علاقه و احترام زیادی برای خانواده شهدا قائل می‌شد. شاید به این دلیل بود که زمانی که برای ازدواج راهی ولایت دایکندی افغانستان شد، معیار انتخاب همسرش را آشنا بودن با فرهنگ ایثار و شهادت قرار داد و شریک زندگی‌اش را از میان خانواده شهدای هموطنش برگزید. نخستین جرقه برای حضور او در صحنه نبرد جبهه‌های مقاومت در زمانی که برای تشییع پیکر شهید هموطنش در امامزاده طالب آدران (جنوب غرب تهران) حضور یافت، زده شد.

خاطرات زیادی از لشکر فاطمیون برایمان نقل می‌کرد؛ آنجا که یک گروه ۲۵ نفره مدافعان حرم به فرماندهی ابوحامد (فرمانده دلاور و شهید لشکر فاطمیون) توانستند گروه تروریستی داعش را از تجاوز به حرم حضرت زینب (س) باز دارند و با ایثار و رشادتشان، نامشان را به عنوان مدافعین حرم، جاودانه کنند.

برادرم عیسی دغدغه شهادت داشت و معتقد بود: «سنگر ما در سوریه است و نباید اجازه دهیم تا تروریست‌ها وارد ایران اسلامی شوند. با وحدت و اتحاد می‌توان سوریه را از دست گروه‌های تروریستی تکفیری آزاد کرد.»

همچنین می‌گفت: «ما به قدرت سیاسی و معنوی جمهوری اسلامی ایران معتقدیم و همیشه به آن می‌نازیم و می‌بالیم و تا آخرین نفس از فرمایشات آیت الله خامنه‌ای پیروی می‌کنیم. دین ما دین عقلانیت است. اگر ائمه اطهار قبول کنند می‌خواهم مدافع حرم باشم.»

اعزام عیسی به سوریه با سفر گروهی آوارگان سوری و افغانی به اروپا همراه شده بود آن زمان که آلمان و فرانسه و ... دروازه‌های خود را به روی مهاجران باز کرده بودند. بارها به او گفتم فرزندت حسن یک ساله است و تازه تشکیل زندگی دادی؛ رفتن به اروپا برای ما راحت‌تر است و اگر دغدغه رفاه و زندگی بهتر را داری به آلمان و کانادا برو، چرا سوریه را انتخاب کردی؟ در ابتدا فکر کردم صحبت‌هایم او را از رفتن به سوریه منصرف کرده؛ اما پس از چند روز که همزمان با اواخر ماه رمضان بود؛ متوجه شدم موبایلش از دسترس خارج شده و بعد از سه هفته از سوریه تماس گرفت و گفت: اینجا ۲۰ روز آموزش نظامی دیدم و الان در لاذقیه هستم، شاید به خان طومار و یا حلب اعزام شویم.»

نحوه شهادت و مکان دفن

برادر شهید می‌گوید: برادرم تنها دو هفته پس از حضورش در خط مقدم، در نبرد محاصره حلب به شهادت می‌رسد. زمانی که متوجه می‌شود فرمانده گردان مجروح شده و به کمک نیاز دارد با گام‌های راسخ و استوارش برای کمک به سمت فرمانده مجروح گردان خود



می‌رود اما مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد و آنگونه که شایسته لشگر فاطمیون بود، همانند حضرت زهرا (س) از ناحیه پهلو مجروح می‌شود و در کنار فرمانده اش برای همیشه جاودانه می‌شود.

در تماس با دیگر هم‌زمانش پیگیر احوالات عیسی بودیم که پسردایی ما از سوریه تماس گرفت و گفت عیسی به خط مقدم رفته و خوب است برایش نذری بدهید. این مطلب خیلی برای من واضح و روشن نبود، گفتم شاید عملیات دارند یا اینکه مجروح شده؛ اما در تماس‌های بعدی این‌گونه عنوان کردند که عیسی هنوز از منطقه عملیاتی برنگشته و اینجا بود که متوجه شهادتش شدم.

چند روزی از شهادتش می‌گذشت که پیکرش به تهران آمد، زمانی که برای شناسایی پیکرش به معراج شهدا رفتم؛ تصاویر مختلفی از پیکر برادرم بر روی صفحه مانیتور به من نشان دادند، پیکر کاملاً سالم بود اما آن‌گونه که از سایرین شنیده بودم که نحوه شهادت رزمندگان فاطمیون با حضرت زهرا (س) شباهت نزدیکی دارد، دیدم برادرم هم از ناحیه پهلو مورد اصابت گلوله نیروهای تکفیری داعش قرار گرفته و به شهادت رسیده است.

غیبت دینی و دفاع از حرم

سرکار خانم عاطفه دانش همسر شهید راجع به شوهرش می‌گوید:

ما با هم نسبت فامیلی داشتیم، من نوه دایی ایشان هستم. عیسی در ایران زندگی می‌کرد که برای ازدواج به افغانستان آمد و بعد از برگزاری مراسم عروسی مان با هم به ایران مهاجرت کردیم. سال ۱۳۹۲ بود. در حال حاضر چهار سال می‌شود که در ایران هستیم. عیسی کارش بنایی بود و با نان حلالی که از دسترنج زحماتش به دست می‌آوردیم زندگی مان را می‌چرخاندیم.

ایشان مهربان بود و دوست‌داشتنی. زندگی همه بالا و پائین دارد. عیسی مرد خوبی بود. ارادتش به اهل بیت او را روانه جبهه‌های نبرد کرد. همسرم غیرت دینی داشت؛ غیرتی که باعث شد به سوریه برود و مدافع حرم بی‌بی‌جان شود.

اولین و آخرین اعزام عیسی در خرداد ۱۳۹۵ رقم خورد. خوب به یاد دارم ۲۱ ماه مبارک رمضان بود. وقتی رفت تا زمانی که خودش با ما تماس گرفت از ایشان بی‌خبر بودم. حدود یک ماهی بعد از رفتنش تماس گرفت. بعد از اولین تماس حال و احوال کرد و با پسرمان صحبت کرد. می‌گفت نمی‌توانم از گوشی خودم استفاده کنم چون ممنوع است. هر بار که بتوانم و به تلفن دسترسی داشتم با شما تماس می‌گیرم. فردای آن روز زنگ زد و گفت باید به جایی دیگر منتقل شوند. بعد از آن یک هفته خبری از عیسی نبود تا اینکه زنگ زد و



حال و احوال ما را پرسید. هیچ وقت از سختی و شرایط آنجا صحبتی نمی کرد. نمی خواست ما از آنجا و شرایط موجود مطلع شویم. آن تماس آخرین تماس همسرم بود.

حاصل زندگی من و عیسی یک فرزند پسر به نام حسن است که ۱۹ بهمن ۱۳۹۲ در ایران به دنیا آمد. زمانی که پدرش عزمش را برای دفاع از حرم جزم کرد حسن دو سال و شش ماه داشت.

همه دوستان عیسی برای دفاع از حرم رفته بودند و ایشان هم بسیار علاقه مند بود که برود. می گفت این بار بروم و برگردم، دفعات بعد از خدا شهادتم را می خواهم. اصرار داشت برای دفاع از حرم بی بی. می گفت همه می روند و من هم باید بروم که اگر نروم و نتوانم مدافع حرم شوم این آرزو در دل من برای همیشه می ماند. می خواست فدایی حضرت زینب (س) شود. همسرم ۲۷ سال داشت که شهید مدافع حرم شد. همسرم ۱۵ مرداد ۱۳۹۵ شهید و ۲۷ مرداد ۱۳۹۵ هم تشییع و در امامزاده عماد رباط کریم به خاک سپرده شد.





شہید مدافع حرم؛ صادق شیبک
تکاور پرندي
(۱۳۶۸-۱۳۹۵ ش)

شهید مدافع حرم «صادق شیبک» در سال ۱۳۶۸ در یک خانواده مذهبی در شهرستان گالیکش چشم به جهان گشود. وی پس از اتمام دوران دبیرستان و پیش دانشگاهی در سال ۱۳۸۶ وارد دانشگاه افسری امام علی (ع) شد و پس از طی موفقیت آمیز دوره سه ساله دانشگاه افسری، جهت طی دوره مقدماتی رسته‌ای پیاده به مرکز پیاده شیراز اعزام و در سال ۱۳۹۰ با عشق و علاقه تیپ ۶۵ نوهده را انتخاب و در آنجا مشغول به خدمت شد. به گفته خودش یکی از بزرگترین آرزوهای دوران نظامی گرایش خدمت در تیپ ۶۵ نوهده بود. وی پس از طی دوره‌های چتربازی و تک تیراندازی، عملیات ویژه و سقوط آزاد چنان عملکردی از خود نشان داد که به عنوان فرمانده تیم الف در اردوگاه‌ها و مأموریت‌های عملیاتی و آموزشی متعددی شرکت کرد. این آموزش و ورزیدگی برای هدف مقدسی به دست آمده بود. شهید شیبک به ندای مردم مظلوم و بی دفاع سوریه لبیک گفت و جهت یاری آنان عازم سوریه شد و پس از نشان دادن رشادت‌های فراوان در ۳۱ فروردین ۱۳۹۵ در منطقه جنوب حلب در کشور سوریه به علت اصابت گلوله خمپاره در کنار هم‌رمز شهیدش سروان حسین همتی به خیل شهدای مدافع حرم پیوست. وی از نخستین شهدای ارتش جمهوری اسلامی ایران در سوریه است. پیکر این شهید، در روستای ینقاق شهرستان گالیکش به خاک سپرده شد.

همسر شهید و بیان خصوصیات اخلاقی صادق شیبک

مهديه بيگلي، همسر شهيد مي گويد:

همسر خواهرم کارمند نیروی انتظامی بود و به خاطر شغلش در یکی از شهرهای شمال کشور ساکن بودند. مدتی به جهت ادامه تحصیل همراه با خانواده خواهرم زندگی می‌کردم. خانواده شیبک هم یکی از آشنایان خانوادگی، همسر خواهرم بود. در منزل خواهرم من را دیدند و برادرشان را برای آشنایی بیشتر معرفی کردند. پس از انجام تحقیقات پدرم و



همسر خواهرم جواب مثبت دادیم. تنها چیزی که موقع ازدواج برای من اهمیت داشت، صداقت و شرافت طرف مقابلم بود. وقتی برای اولین بار با وی رو به رو شدم، احساس عجیبی در تمام وجودم رخنه کرد. حس خیلی خوبی نسبت به صادق داشتم و یقین داشتم که سخنان براساس صداقت است. بعدها هر چقدر راجع به وی تحقیق کردیم بیشتر به این صداقت و پاکی پی بردم. همچنین صادق بسیار شخصیت آرام و ساده‌ای داشت و این چیزی بود که خیلی توجه من را به خودش جلب کرد.

سال ۹۱ عقد کردیم و همسرم بهار ۹۵ به فیض شهادت نائل آمد. حاصل این زندگی کوتاه، یک هدیه از جانب خداوند به نام «یسنا» بود. همسرم از ویژگی‌های خوب انسانی بهره‌مند بود که نمی‌شود آن‌ها را با کلمات توصیف کرد. اقامه نماز اول وقت، صداقت، راستگویی، درک بالا، خوش قولی، خوش اخلاقی و احترام به بزرگترها، از جمله ویژگی‌های برجسته صادق بود.

صادق در نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران (نوهده) مشغول به خدمت بود. با توجه به اینکه برادر و همسر خواهرم هم نظامی بودند، از خطرات و دشواری‌های کاری‌اش آگاهی داشتم که شهادت نیز جزئی از این مشکلات بود. با دانش بر این که از تکاوران ارتش است، جواب «بله» را گفتم. به داشتن همسری که تمام زندگی‌اش را وقف دفاع از وطن و دین کرده، افتخار می‌کردم.

نخستین عید فطر بعد از ازدواج، همسرم مأموریت بود. احساس دلتنگی می‌کردم. همان روز تماس گرفت و مثل همیشه، احساسم را از لرزش صدایم حس کرد. هر قدر سعی کردم عادی صحبت کنم، نشد. نیمه شب پیامک داد که تا چند ساعت دیگر به خانه می‌آیم. برای عید خودش را به خانه رساند و شیرینی آن عید برای همیشه در ذهنم ماندگار شد.

از آنجایی که دور از خانواده زندگی می‌کردیم، بسیار مراعات حال مرا می‌کرد. در انجام کار خانه و نگهداری از فرزندمان کمک کارم بود. علی‌رغم اینکه خسته بود، اما همیشه با خوشرویی و مهربانی با من برخورد می‌کرد. آن قدر غرق در خوشبختی بودم که هیچ‌وقت نبودش را تصور نمی‌کردم. چندین مرتبه با لحن شوخی از شهادت صحبت کرد؛ اما آن زمان جدی نگرفتم. از آنجایی که می‌دانست من طاقت دوری‌اش را ندارم، به‌طور جدی موضوع شهادت را مطرح نمی‌کرد.

آمادگی برای شهادت

همسر شهید همچنین راجع به شوق شهادت و آمادگی شوهرش برای شهادت نقل می‌کرد که:



روزی که حضرت زینب(س) برگه مأموریت اعزام به سوریه را امضا کردند، خیلی خوشحال شد و سعی داشت این خوشحالی را به من و دخترش انتقال دهد؛ ولی به دنبال شرایط مناسب بود تا این خبر را بدهد. گفت: دارم به آرزوی دیرینه‌ام می‌رسم، باید به مأموریت بروم و این مأموریت تقریباً دو ماه طول خواهد کشید. از مأموریت‌هایی که همیشه در ارتش داشت، آگاه بودم، گفتم اشکالی نداره. موفق باشید، گفت باید شما را ببرم تبریز و کنار خانواده‌ام باشید. در راه تبریز به من گفت که امسال سال سختی در پیش خواهیم داشت. گفتم یعنی چی؟ گفت هم سال خوبی داریم و هم سال سختی. گفتم خوب بگو! جواب داد: تو شیرزن یک تکاور ارتشی هستی و باید بسیار قوی و مراقب «یسنا» باشی! گفتم که صادق چرا حرف نمی‌زنی؟ با لبخندی که همیشه روی لب داشت، رو به یسنا کرد و گفت مراقب مامان باش! آنجا بود که شوق شهادت را در چشمانش دیدم، اما باز هم می‌خواستم خودش به من بگوید. گفتم که کجا میری؟ گفت که اطراف تهران، فهمیده بودم که اطراف تهران این همه مقدمه‌چینی ندارد! صادق همین طور ادامه می‌داد، به یسنا گفت که مثل مامان شیرزن باش.

پرواز تا بر دوست

همسر شهید در باره آخرین خاطراتش با شوهرش و پرواز ملکوتی ایشان می‌گوید:

آقا صادق می‌گفت پدرم موقعی که می‌خواست برود سربازی زمان جنگ بود، بعد مادرم با سه بچه پدرم را راهی جبهه کرد. تو هم من را راهی کن. در آن لحظه دیگر شک من به یقین تبدیل شد، توی دلم گفتم الان دیگه باید شیرزن باشم، باید مانند مادرش رفتار کنم و او را همراهی کنم. گفتم که ان‌شاءالله که میری و سالم برمی‌گردی. لبخندی زد و به حرف‌هایش ادامه داد.

روز موعود فرا رسید؛ روزی که شهید شبیک به آرزوی دیرینه‌اش رسید و او خوشحال از اینکه راهش را پیدا کرده، رفت. من اطلاع نداشتم؛ اما آن شب خواب عجیبی دیدم، خواب دیدم آقا صادق زنگ زد و من به او گفتم خانه ما خراب شد، باز هم لبخندی زد و گفت حتما خیری هست، نگران نباش، خداوند از شما محافظت می‌کند.

خبر شهادت صادق را در کانال ارتش خواندم. یک لحظه احساس فلج شدن به من دست داد. دست همسرم همانجا برآیم رو شد. خواهرم می‌گفت: «شاید شایعه باشد.» با پادگان تماس گرفتیم. ابتدا خبر را تکذیب کردند، اما بعد از یک ساعت فرد دیگری تماس گرفت و خبر شهادتش را تایید کرد. در آن لحظه خوابم را از ذهن گذراندم و آخرین کلماتی که به زبان آوردم، را در ذهنم مرور کردم.



حالا به همسرم افتخار می‌کنم که به هدفش رسیده و به درجه شهادت نائل شد، شهید همیشه زنده است، من اصلا احساس نمی‌کنم که شهید شیبک کنارم نیست همیشه و در همه جا حسش می‌کنم و در کارهای روزانه‌ام همچون گذشته کمکم می‌کند. صادق به عنوان نیروهای مستشاری ارتش در سوریه حضور داشت و در آنجا مبارزات جانانه‌ای را با تکفیری‌ها انجام داد و در این راه به شهادت رسید.

حضور در خانه بعد از شهادت؛ و انتظار از همسر

همسر شهید راجع به عنایت شوهرش به تنها دخترشان قبل و بعد از شهادت چنین می‌گوید: آقا صادق، مهربانی مثال زدنی با دخترش داشت، همیشه به او توجه می‌کرد. همسرم پس از شهادت نیز به من و یسنا توجه دارد. یک روز در حالی که منتظر شنیدن هشدار تلفن همراه برای بیدار شدن و اقامه نماز صبح بودم، خواهرزاده‌ام من را بیدار کرد. ابتدا از این برخورد ناگهانی متعجب شدم، اما دقایقی بعد متوجه شدم که گوشی خراب شده است و اگر او بیدارم نمی‌کرد، برای نماز صبح خواب می‌ماندم.

یک شب با یسنا تنها بودم. چراغ‌ها را خاموش کردم و برای یسنا کوچولو داشتم لالایی می‌خواندم تا خوابش ببرد. گفتم دخترم بابا کجاست؟ با دست کنار پنجره اتاق را نشان داد گفت آنجاست، من نگاه کردم ولی ندیدم، دوباره دیدم به جای دیگری اشاره کرد و بابایش را صدا می‌زد، یک بار دیگر آقا صادق داشت با یسنا بازی می‌کرد، دخترم صدایش می‌زد، یسنا همیشه آقا صادق را می‌بیند.

پس از شهادتش بسیار به خواب من و خانواده آمده است. هر اتفاقی که پس از شهادتش قرار بود برایم پیش بیاید، شب قبل آن، همسرم در خواب من را نسبت به آن موضوع آگاه کرده است. فرزندی «مهدی باور» و «مهدی باور» می‌خواست. تمام تلاشم را در جهت تحقق آرمان‌ها و اهداف همسرم انجام می‌دهم. مهم‌ترین درخواستش تربیت صحیح فرزندان بود. به‌گونه‌ای رفتار می‌کنم و فرزندان را تربیت خواهم کرد که صادق انتظار آن را داشت. همسرم می‌گفت: «فرزند ما باید کودکی مهدی باور و نوجوانی مهدی باور باشد» تمام تلاشم را برای تحقق وصیت و خواسته‌اش خواهم کرد.

حضور در حرم امام رضا(ع) بعد از شهادت

خانواده شهید می‌گوید:

بعد از شهادت همسرم، از سوی ارتش به سفر زیارتی مشهد مقدس رفتیم. این سفر مصادف شد با میلاد امام رضا (ع) که به جهت جمعیت کثیر، زیارت آقایان و خانم‌ها براساس ساعت



برنامه‌ریزی شد. آخرین روز اقامت ما در مشهد مقدس به همراه یسنا برای زیارت به حرم رفتیم. یکی از خدام گفت که زمان نظافت است و اجازه زیارت داده نمی‌شود. خطاب به خادم گفتیم که روز آخر اقامت ما است و یسنا تا به حال زیارت نیامده است. خادم بعد از دقایقی مکث، اجازه ورود داد. در حرم هیچ کس به جز من و یسنا نبود. برایم اتفاق عجیبی بود. آن شب همسرم به خواب خواهرم آمده و گفته بود که تمام مدت زیارت، در کنار یسنا بودم. بعد از شنیدن این خواب، ایمان یافتیم که آن زیارت به کمک شهید اتفاق افتاده و همسرم همیشه همراه ما هست.

زیارت رهبر، بزرگ‌ترین هدیه و خوش‌ترین خبر بعد از شهادت همسرم

خانواده شهید راجع به ملاقات خودش با امام خامنه‌ای می‌گوید:

بعد از شهادت آقا صادق، تنها خبر خوشحال‌کننده‌ای که به من دادند، دیدار چهره نورانی حضرت آقا بود؛ واقعاً باورش برایم سخت بود که آیا این دیدار فراهم می‌شود یا نه. روزی که به دیدار ایشان رفتم و از نزدیک ایشان را زیارت کردم هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. لحظه‌ای که حضرت آقا می‌خواست با من صحبت کنند دلهره عجیبی گرفتم، به من گفتند به یسنا خانم ترکی یاد بدهید. من عرض کردم، ترکی را به یسنا آموختیم و با دو زبان حرف می‌زند، به ایشان قول دادم از این پس بیشتر زبان ترکی را به او می‌آموزم. آقا یک قرآن هم به ما هدیه دادند که بزرگ‌ترین هدیه‌ای است که به من داده شده است. با این دیدار کم‌کم آرامش خودم را به دست آوردم، رهبر عزیزمان به ما همسران شهدا که در آن جلسه بودیم فرمودند صبور باشید، و صبرتان همانند حضرت زینب (س) زیاد باشد.

وصیت شفاهی؛ تربیت ولایی فرزند

خانم شهید شیبک می‌گوید:

همسرم وصیت نامه کتبی نداشت. به صورت شفاهی گفت که در صورتی که برایش اتفاقی افتاد، من و یسنا در کنار خانواده‌ام بمانیم. از من نیز خواسته بود فرزندمان را به نحو احسن تربیت کنم. دلش می‌خواست که یسنا هم، همانند خودش پیرو خط رهبری باشد.

همواره تاکید می‌کرد که در صورت شهادت، به یسنا توضیح دهم که پدرش برای انجام ماموریت دفاع از کیان و حریم امامان معصوم (ع) جانش را نثار کرده است. نمی‌خواست یسنا کمبود پدر را احساس کند و یا کار پدرش را بی‌ارزش بشمارد.

من در حالی با همسرم ازدواج کردم که در جریان تمام خطرات و حوادث کاری وی بودم. همچنین دفاع از کشور و دین در هر کجای دنیا برایم قابل ارزش و احترام است. اگر یسنا



روزی بخواهد با یک مرد نظامی ازدواج کند و این شخص همچون پدرش دغدغه دفاع از مظلوم را داشته و از سوی دیگر استکبارستیز باشد، قبول خواهیم کرد. همه ما یک روز می‌میریم چه بهتر است که نام این رفتن، شهادت باشد.

بصیر، ولایت‌پذیر و دارای همه فنون رزمی و نظامی ویژه واکنش سریع

تقی تقی‌زاده از هم‌زمان شهید می‌گوید:

شهید شیبک با روحیه جهادی و شجاعتی که داشت همه آموزش‌های چتربازی، تک‌تیراندازی، دفاع شخصی، جنگ‌های شهری، اسکی و... را در تیپ ۶۵ نوه‌د(نیروهای ویژه واکنش سریع) دیده بود و با تکمیل تحصیلاتش در دانشگاه افسری، به فرماندهی یگانی که ما خدمت می‌کردیم، انتخاب شد.

یگانی که اکثر اعضای آن بیشتر دوست و برادر بودند تا همکار. این دوستی‌ها تا آنجا ادامه یافت که همانند دیگر اقشار و اصناف، ما هم در شهر جدید پرنده صاحب مسکن مهر شدیم و سال‌ها با یگدیگر همسایه شدیم.

او دوست داشت، دانش و تخصص‌هایی که پس از سال‌ها تلاش به دست آورده بود، به نوجوانان و جوانان آموزش دهد. بخصوص ورزشی که «اعتماد بنفس» را در میان بچه‌ها تقویت می‌کرد. ورزشی که با داشتن تجهیزات لازم باید از روی یک طناب رد شد و به دکل اعتماد بنفس معروف بود. به همین منظور موضوع را با بسیج مسجد محله امان در فاز ۵ (شهرک آفتاب، نقاشان) مطرح کرد و قرار بود پس از بازگشت از ماموریتی که به صورت داوطلبانه در سوریه داشت، رسماً این ورزش را در ارتفاعات پرنده کلید بزنیم، اما متأسفانه در نبردی که با تروریست‌های تکفیری داعش داشت به یاران شهیدش پیوست.

صادق، یک دانه بود. افسر زنده‌ای که لنگه‌اش نمی‌آید، در کارش جدی بود و با بصیرت مخصوص و ولایت‌پذیری که داشت احساس تکلیف کرد و داوطلبانه به سوریه رفت تا از حریم اسلام و امنیت دفاع کند.

زمان زیادی لازم است تا توانائی‌های شیبک به دست آید

محمد ابراهیمی از هم‌زمان شهید نیز می‌گوید:

صادق را ۵ سالی است در نوه‌د، می‌شناسم او شخصیتی استثنائی بود و برای من الگو به حساب می‌آمد. یکی از خصلت‌های مهم وی این بود که هیچگاه در کار از لفظ «نه» استفاده نمی‌کرد و همیشه کارهایش را به درستی و کامل انجام می‌داد.



شهید شیبک یک نیروی نظامی ورزیده بود که اکثر دوره‌های سخت نظامی را با جدیت و دقت بالا طی کرده بود و به واقع یک نیروی توانمند و ارزشمند بود. من از پنج سال قبل از شهادت، صادق را می‌شناختم. او همیشه روحیه دلاوری و شهادت‌طلبی داشت و روزی هم که به سوریه اعزام شد با علاقه خاصی پای در این میدان گذاشت.

کسانی که به سوریه می‌روند با جان و دل می‌روند. به خاطر دارم که شهید شیبک نیز چندین بار درخواست رفتن را به فرماندهان ارائه کرده بود و در نهایت با اصرار زیاد خودش به این مأموریت اعزام شد و راه شهادت برای وی باز شده بود. روز رفتنش را به خاطر دارم آنقدر صادق نیروی ورزیده‌ای بود که سفارشش را به دیگر هم‌زمانش کردم اما صادق می‌گفت: نگران نباش من می‌روم که در راه اعتقادم بجنگم و شهید شوم. زمانی که به چهره وی نگاه می‌کردیم می‌دیدیم که صادق آماده شهادت است و می‌رود تا خودش را از این دنیا جدا کند.

در بُعد نظامی یک فردی که بخواهد به مرحله ورزیدگی صادق برسد حداقل ۱۰ سال زمان نیاز دارد و از دست دادن این نیروی مخلص، توانمند و معتقد خیلی سخت است؛ ولی مطمئن هستم که صادق در راه اعتقادش گام برداشت و به خواسته قلبی خود رسید. شهید شیبک در سوریه بسیاری از نیروها را نجات داد و با مهارتی که در تیراندازی داشت تکفیرهای تروریستی را نابود میکرد.

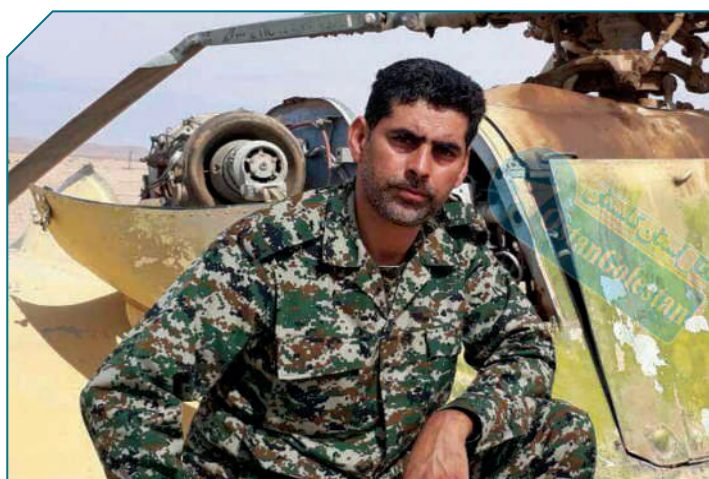
روزی که خبر شهادتش را به من دادند باورم نمی‌شد صادق شهید شده است و اتفاق بد آن روز این بود که خانواده‌اش دائم با من تماس می‌گرفتند و من نمی‌توانستم این خبر را به خانواده‌اش بدهم و در نهایت دیگر همکاران این وظیفه مهم را انجام دادند.

شکارچی تانک تکفیربها از چندقدمی

شهامت شهید شیبک در منطقه عملیاتی آنقدر بالا بود که تا نزدیکی چند قدمی تانک‌های دشمن پیش می‌رفت و با تاکتیک‌ها و شجاعت خاص خودش آنها را منهدم می‌کرد. صادق در مأموریت خود در سوریه آنقدر ورزیده و شجاع بود که بسیاری از نیروهای خود را نجات داد و به عنوان یک فرمانده لایق مأموریت‌ها را اجرا می‌کرد.

بالاخره شهید شیبک اواخر اسفند ماه سال ۹۴ در سوریه یک روز بعد از آن که ۴۰ تکفیری را به هلاکت رساند، به شهادت رسید.





شهید مدافع حرم؛ حجت‌الله نوچمنی

(۱۳۵۷-۱۳۹۷ ش)

تولد و ازدواج

همسر شهید این گونه گذری بر تولد و شروع زندگی خود و همسرش سخن می گوید:

حجت‌الله متولد ۱۵ شهریور ۵۷ در روستای نوچمن گرگان است. هفت برادر و دو خواهر بودند. من و حجت‌الله نسبت فامیلی داشتیم. پسر خاله پدرم بود. با هم یازده سال فاصله سنی داشتیم. گفتم که ایشان متولد ۵۷ بود و من متولد ۶۸. سال ۸۴ با هم ازدواج کردیم. ایشان در سال ۸۹ به عضویت سپاه پاسداران درآمد. حاصل زندگی مشترکمان علیرضا شش ساله و الناسه ماهه است. عیدسعید قربان سال ۸۴ بود که با یکدیگر ازدواج کردیم. همسرم پسرخاله پدرم بود و ساکن گرگان، سال ۸۲ دیداری کوتاه در منزل خواهر ایشان با یکدیگر داشتیم، تا اینکه عید نوروز برای مسافرت چند روزه به گرگان رفتیم. آنجا بود که خواهر آقا حجت‌الله مسأله خواستگاری را مطرح می‌کند، اما تک دختر بودن و دوری راه موجب می‌شود مادرم مخالفت کند، اما حجت‌الله همچنان اصرار بر ادامه خواستگاری و پذیرفتن شرط ما مبنی بر اینکه از خانواده پدرم دور نباشم، اصرار می‌کند. فروردین ۸۴ توانست موافقت پدر و مادرم را بگیرد. ۲۱ دی ماه ۸۴ (عیدسعید قربان) عقد کردیم. فوت زود هنگام پدرش موجب شد تا جشن عروسی ما به یک سال بعد موکول گردد. پشتکار و تلاش او قابل تحسین بود، آنقدر فعال بود که در همان سال‌های اول زندگی موفق شدیم یک خانه ۳۰ متری و کوچکی در تهران بخریم و از صاحب‌خانه شدن کلی ذوق و هیجان داشته باشیم. ثمره زندگی ما دو فرزند به نام‌های «علیرضا» که اکنون کلاس سوم است و «الناسه» که تازه وارد سه سالگی شده است. اما ماندن ما زیاد آنجا دوام نیاورد چراکه پدر و مادرم تصمیم گرفتند از افسریه تهران به پرنده بیایند و ما هم بالطبع و طبق قولی که همسرم در اول ازدواجمان داده بود، به پرنده آمدیم. خانه‌ای در فاز ۶ پرنده گرفتیم و به این شهر اسباب‌کشی کردیم. علیرضا فرزند اولم توانست ۶ سال



حضور پدرش را درک کند و شیطنتهای کودکانه و بازی و سرگرمی با پدرش داشته باشد اما النا در زمان شهادت پدرش ۴۵ روزه بود. حتی مقدر نشد گوشواره کردن دخترش را ببیند. علاقه زیادی داشت تا او را با گوشواره ببیند اما تقدیر به گونه‌ای دیگر رقم خورد.

مردانگی و صداقت

مریم مطوایی همسر شهید در باره مردانگی، صداقت و وفای به عهد شوهرش می‌گوید:

آنقدر وفادار و صادق بود که هر چه می‌گفت عمل می‌کرد، حتی به‌خاطر وعده‌ای که در زمان ازدواج داده بود مبنی بر اینکه من در کنار خانواده‌ام باشم، عمل کرد. با آمدن پدر و مادرم به پرنده، دو روزه خانهای در فاز ۶ پرنده (شهرک آسمان) برایمان گرفت و اسباب‌کشی کردیم. حتی منزل جدید ما زودتر از پدر و مادرم فرش شد. همیشه می‌گفت: «دوست دارم با عزت بمیرم» علاقه وافری به خواندن قرآن داشت و هر روز یک صفحه از قرآن را تلاوت می‌کرد. شب حادثه و شهادت ایشان که در فرودگاه ۴ آسوریه (۱۸ فروردین ۹۷) روی داد، قرار بود ساعتی آنجا باشد و دوستش را ببیند، اما خداوند مقدر کرد تا «مهمان شهدا» شود و به آرزوی دیرینه‌اش که همان «وصال یار» بود رسید. با داشتن طبع شعر و ذوق هنری که داشت همیشه ما را سورپرایز می‌کرد. گاهی وقت‌ها، با یک نوشته ادبی و شعری یا شاخه‌ای گل مهربانی‌هایش را به ما هدیه می‌کرد حتی با آشپزی کردن. گاهی برای خریدهای نه چندان مهم ما را بیرون می‌برد و داخل شهر پرنده می‌رفتیم حتی برای بنزین زدن ماشین هم ما را با خودش می‌برد تا تنهایی را احساس نکنیم.

خبر آمد، خبری در راه است

همسر شهید در ضمن نقل خاطراتی کوتاه به نحوه دریافت خبر شهادت اشاره می‌کند و می‌گوید:

زلزله اخیری که در کرمانشاه و سرپل ذهاب آمد، وحشت زیادی در ما ایجاد کرده بود، تلفن زد و از حال ما جويا شد، وقتی دید نگران و مضطرب هستیم، ساعت سه صبح بود که به پرنده آمد، خودش را به منزل مان رساند تا نترسیم. همیشه ما را به پارک‌های شهر می‌برد و نمی‌گذاشت که در خانه تنها بمانیم. سرنترسی داشت، آنقدر شجاع بود که در یک شناسایی تا صد متری گروه‌های تروریستی داعش در سوریه رفته بود، و یک روز کامل با هم‌زمش همانجا نشستند بود تا آن‌ها متوجه حضورشان نشوند.



خبر شهادت ایشان را یکی از همزمانش «آقا صمد» به ما داد. گویا شماره تلفن پدرم را حجت‌الله به او داده بود تا در مواقع مهم و ضروری با ما در تماس باشد. پس از آن تماس بود که به منزل مان در فاز ۶ آمدند و نحوه شهادت همسرم را به پدرم اعلام کردند. معتقد بود وقتی عمر تمام شده باشد چه اینجا یا عراق یا سوریه فرقی نمی‌کند، باید پیمانۀ عمرمان به سر رسیده باشد و گر نه کسی فوت نمی‌کند، حتی یک بار با ماشین شخصی خودش (پرشیا) در مسیر اتوبان ساوه چپ کرده بود اما خدا خواست تا صدمه‌ای نبیند، می‌گفت مقدر هر چه باشد شکل می‌گیرد. به راستی که همان تقدیری که خودش هم بارها از خدا خواسته بود دست یافت.

مکان شهادت و قاتلان شهید

همسر شهید می‌گوید:

حجت‌الله، سر نترسی داشت، آنقدر شجاع بود که در یک شناسایی تا صد متری گروه‌های تروریستی داعش در سوریه رفته بود، و یک روز کامل با هم‌زمش همانجا نشسته بود تا آن‌ها متوجه حضورشان نشوند. همیشه می‌گفت؛ «دوست دارم با عزت بمیرم» علاقه وافری به خواندن قرآن داشت و هر روز یک صفحه از قرآن را تلاوت می‌کرد. شب حادثه و شهادت ایشان که در فرودگاه T4 سوریه (۱۸ فروردین ۹۷) روی داد، قرار بود ساعتی آنجا باشد و دوستش را ببیند، اما خداوند مقدر کرد تا «مهمان شهدا» شود و به آرزوی دیرینه‌اش که همان «وصال یار» بود رسید.

(۱۸ فروردین ماه ۹۷) که جنگنده‌های رژیم صهیونیستی به فرودگاه T4 سوریه، بزرگ‌ترین فرودگاه نظامی سرزمین شام که در سال‌های گذشته نقش مهمی در مبارزه با داعش در شرق سوریه داشت، مورد حمله خاستگاه اصلی تروریست‌ها یعنی اسرائیل واقع شد. پایگاه استراتژیک «T4» مقری است که مستشاران ایرانی به خواست دولت سوریه از آن برای مقابله قدرتمند با داعش و تروریست‌ها در سوریه استفاده می‌کنند. این حمله نظامی موجب به شهادت رسیدن چند نفر از مدافعان حرم شد که شهید «حجت‌الله نوچمنی» از جمله رزمندگان ایرانی بود که توسط جنگنده‌های رژیم صهیونیستی در پایگاه هوایی حمص سوریه به شهادت رسید.

شهید حجت‌الله نوچمنی چهارمین شهید مدافع حرم درپند است که پس از تشییع باشکوه مردم این شهر در ۲۱ فروردین ماه، در زادگاهش گرگان آرמיד. روحش شاد و یادش گرامی باد!



آخرین سفر و خبر از شهادت خود

همسر شهید از آخرین وداع همسرش می‌گوید:

همسر من قبل از اعزام به سوریه، برای خداحافظی با من و دخترم به بیمارستان بقیه‌الله آمد. دخترم النا بیمار و در بیمارستان بستری بود. آمد و گفت باید به سوریه بروم. گفتم اجازه بدهید تا دخترمان حالش بهتر شود و بعد از ترخیص به مأموریت برو. گفت نه باید بروم. دلش راضی به رفتن بود؛ اما برای من با دو تا بچه سخت بود. گفتم حجت‌جان کمی صبر کن! بچه‌ها که بزرگ‌تر شدند بعد برو. گفت نه، باید بروم. این بار آخرین سفر است. من آن روز متوجه نشدم که معنای این جمله‌اش چه بود؟ فکر می‌کردم منظورش این است که آخرین مأموریت برون‌مرزی‌شان است اما انگار می‌دانست که این مأموریت برگشتی ندارد.

هر بار از وضعیت و اوضاع منطقه می‌پرسیدم می‌گفت همه چیز خوب است. من نمی‌دانستم که مقر و محل خدمتش جای حساسی است. برای اینکه نگران نشوم، چیزی نمی‌گفت.

یکی از آرزوهای همسر من شهادت بود. بارها و بارها در باره این خواسته قلبی برایم صحبت کرده بود. به برادرش هم گفته بود من در دفاع از حرم شهید می‌شوم. آخرین بار هم از شهادت برای من گفت اما باور نمی‌کردم به این زودی به آرزویش برسد. به برادرش گفته بود من در دفاع از حرم، شهید می‌شوم. حجت آرزوی شهادت در قامت یک مدافع حرم را داشت.

وضعیت خانودگی، شوق شهادت و خبر دادن از شهادت خود

نعمت‌الله نوچمنی برادر شهید می‌گوید: ما هفت برادر و دو خواهر هستیم. من سه سال از شهید بزرگ‌تر هستیم. من سال ۵۴ بدنیا آمدم و حجت‌الله ۱۵ شهریور سال ۵۷. پدرم کشاورز بود و با رزق و روزی حلالی که به دست می‌آورد ما رو پرورش داد و سال ۸۵ بود که ایشان هم فوت کردند.

این‌گونه تصور نشود حالا که برادرم شهید شده من از ایشان این‌گونه روایت می‌کنم. نه، برادرم حجت‌الله خیلی خوب بود. ساده، مخلص و مظلوم. باتقوا بود و برای رضای خدا کار می‌کرد. آن قدر که مزد همه این مجاهدت‌های خالصانه‌اش را با شهادت به دست شقی‌ترین اشقیاء (رژیم صهیونیستی) گرفت. برادرم زحمتکش بود. از ۱۶ سالگی کار کرد تا رزق حلال جمع کند. قبل از ورود به سپاه در قسمت فضای سبز یک مجتمع پذیرایی کار می‌کرد،



بعد که دیپلمش را گرفت در همان مجتمع راننده شد، مدتی بعد دستیار مدیر پشتیبانی شد و بعد هم که به عضویت سپاه پاسداران درآمد.

از سال‌های ۹۳ تا ۹۷ در جبهه مقاومت اسلامی (عراق و سوریه) حضور داشت. در نهایت هم که در فرودگاه T4 به شهادت رسید. هیچ وقت از شرایط کاری‌اش نگفت اما از اوضاع، چرایی حضور و نقش مدافعان حرم در جبهه مقاومت اسلامی برایمان صحبت کرده بود. گاهی که دلتنگ می‌شد تماس می‌گرفت. من به ایشان می‌گفتم داداش مراقب خودت باش. تو دو تا بچه کوچک داری. دخترت النا هنوز تو را بابا صدا نکرده است. مراقب خودت باش. بچه‌ها به تو نیاز دارند. می‌خندید و راحت می‌گفت خانم بی‌بی زینب (س) و بی‌بی زهرا (س) مراقب آنها خواهند بود. ما صاحب داریم. حجت‌الله از چیزی ترس نداشت. راهش را انتخاب کرده بود. بارها و بارها شنیدم می‌گفت ما می‌رویم و شهید می‌شویم. به من می‌گفت من به عنوان مدافع حرم شهید خواهم شد. این را بارها و بارها گفته بود. داداش به این یقین رسیده بود. اکنون به این رسیده‌ام که آنها فراتر از ذهن و افکار ما می‌اندیشیدند.

می‌خواهم بگویم اینها افراد فوق‌زمینی بودند که برای حفظ اسلام، وطن، شرف و ناموس‌مان رفتند. امیدوارم راهشان ادامه پیدا کند و ما نباید بگذاریم خونشان پایمال شود. شهدا متعلق به همه هستند. آنها برای اسلام و ناموس رفتند، برای همین متعلق به همه مردم هستند. این را مردم با حضورشان در مراسم تشییع به ما ثابت کردند و امیدوارم شفاعت شهدا شامل حال ما شود.

پسرمان امانت و هدیه خدا بود که او را پس گرفت

تاجی باصری، مادر شهید نوچمنی از پسرش و شوق به جهاد با گروه تکفیری داعش چنین می‌گوید:

وجود داعش در منطقه آرامش را از حجت‌الله گرفته بود و برای از بین بردن آنها آرام و قرار نداشت. پسرمان قبل از اینکه به سوریه اعزام شود چند باری برای مبارزه با گروه‌های تکفیری و داعشی به عراق رفت.

حجت‌الله قبل از اینکه اعزام سوریه شود به دیدنم آمد؛ زمانی که رسید ساعت پنج عصر بود، بعد از آغوش گرفتن و احوال‌پرسی پس از آن شروع به نماز خواندن کرد. بعد از اتمام نماز به سمتم آمد، بوسه‌ای بر پیشانی‌ام زد و مبلغ ۷۰ هزار تومان به مناسبت روز مادر به من هدیه داد.



همان شب به من گفت که برای جنگ با گروه‌های تکفیری عازم سوریه است و تصمیم دارد برای جنگ با داعش به آنجا برود. برای اینکه به حجت‌الله قوت قلب بدهم از تصمیمی که گرفته بود با لبخند استقبال کردم و برایش دعای خیر کردم. این نخستین باری بود که حجت‌الله برای مبارزه با گروه‌های تکفیری و داعش به سوریه می‌رفت، پسر من قبل از اینکه ایران را ترک کند تماس گرفت و گفت آماده حرکت است. او گفت که از این به بعد شما نمی‌توانید تماس بگیرید و باید منتظر تماس من باشید، اما تا چند روزی خبری از او نداشتم.

بعد از چند وقت بی‌خبری تماس گرفت و من هم گفتم که بی‌قرار او هستم، از او خواستم هر چه زودتر برگردد اما گفت فعلاً نمی‌تواند، چند روز بعد دوباره تماس گرفت و اعلام کرد اگر طی دو یا سه روز آینده تماس نگرفتم بدانید شهید شدم.

روزی که خبر شهادت پسر من را دادند، من برای عیادت یکی از بستگان منزل را ترک کرده بودم، کمی نگذشت پسر بزرگ من که دبیر قرآن است تماس گرفت و گفت مادر هر چه سریع‌تر به خانه برگرد، با این جمله دلهره عجیبی گرفتم و با خودم گفتم حجت‌الله من شهید شد.

زمانی که به خانه رسیدم پرسیدم حجت‌الله من شهید شده؛ پسر من را در آغوش گرفت و گفت مادر آرامش خود را حفظ کن، حجت‌الله با شهادت خود افتخار بزرگی را برای همه ما به ارمغان آورد. همان‌جا سجده شکر را به‌جای آوردم و در پاسخ به صحبت پسر من گفتم، مادر، حجت‌الله امانتی بود که خدا به ما هدیه داد و اکنون از ما گرفت.

بر دستان جداشده از بدن، صلوات!

مادر شهید در ادامه می‌گوید:

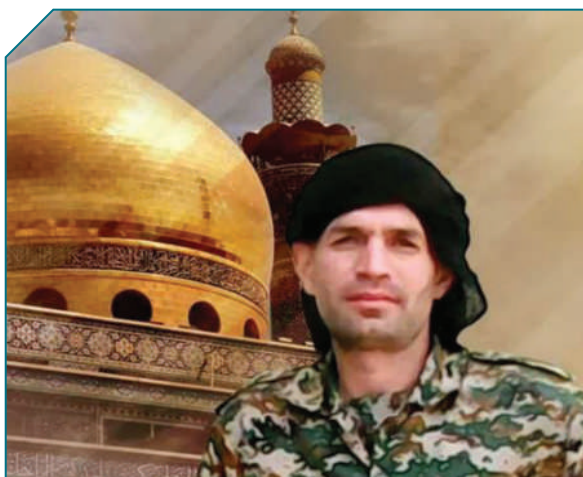
طی هماهنگی‌هایی که از قبل صورت گرفت من به همراه فرزندانم برای دیدار آخر به معراج شهدا گرگان رفتم، جسد کامل بود اما دست‌هایش از بدن جداشده بود.

برای آخرین بار بود که پسر من را از نزدیک می‌دیدم اما این دیدن تفاوت بسیاری از هر زمان دیگری داشت. برای نوازش دستم را به سمت پاهایش بردم که آرام به من اعلام کردند به بدن شهید دست نزنید چراکه در اثر شدت انفجار ممکن است برای جسد مشکلی پیش آید. فردای آن روز، طبق وصیت حجت‌الله در امام‌زاده روشن‌آباد گرگان نزدیک زادگاهش به خاک سپرده شد.



با توجه به اینکه وی ساکن شهر پزند در تهران بود مراسم هفتم شهید را در آنجا برگزار کردیم، شبی که رسیدم، شهید به خوابم آمد و همان‌جا بود به او گفتم مردم خصوصاً روستای نوچمن برای برگزاری مراسم سنگ تمام گذاشتند و او در جواب به من گفت آگاهم مادر.





شهید مدافع حرم؛ سید مهدی ذاکر حسینی

(۱۳۶۳-۱۳۹۵ ش)

«مهدی فرزند امیرعلی ذاکر حسینی در سال ۱۳۶۳ در بیمارستان الوند میدان حسن آباد تهران به دنیا آمد. وی فرزند دوم خانواده است و دو برادر و یک خواهر دارد. مهدی از همان بدو تولد و به دلیل شرایط کاری پدر که در نیروی هوایی ارتش خدمت می‌کرد، با محیط نظامی و دفاع از مرز و بوم و مبارزه با دشمن آشنا شد. وقتی صبحگاه نظامی در محل کار پدر برگزار می‌شد با شور و علاقه خاصی با برادرانش در آن مراسم حضور می‌یافت و از نزدیک به تماشای آن حرکات نظامی می‌نشست. با مطالعه نشریات و مجلات تخصصی علاقمندی خودش را به حرکات و فعالیت‌های نظامی بیشتر کرد. شرایط کاری پدر به گونه‌ای بود که موجب شد تا دوران کودکی مهدی و دیگر برادرانش در دزفول و پایگاه نوژهمدان همراه شود و دوران ابتدایی را در آنجا به تحصیل بپردازد.

جسارت و شجاعت مثال زدنی او موجب شد تا پس از اخذ دیپلم مسیر و سرنوشتی را که به آن علاقمند بود طی کند. شهید جاویدالآثر «مهدی ذاکر حسینی» بعد از اخذ دیپلم در تهران وارد سپاه پاسداران شد و با ادامه تحصیل در دانشگاه امام حسین(ع) و دانشگاه محمد رسول الله موفق به اخذ لیسانس شد و با گذراندن دوره تکاور و تمایل پیدا کرد تا برای دفاع از حریم ولایت داوطلبانه به سوریه رود و پس از سال‌ها مبارزه با گروه‌های تکفیری داعش ۲۶ خردادماه ۱۳۹۵ در روستای «خلسه» حلب به درجه شهادت نائل شود.

روایت پدر شهید

امیر علی ذاکر حسینی پدر بزرگوار شهید می‌گوید:

به دلیل اینکه محل کار من نیروی هوایی بود، دوران کودکی فرزندانم در دزفول و پایگاه شهید نوژه همدان همراه شد. از همان ابتدای تولد با محیط نظامی آشنا شد، وقتی صبحگاه نظامیان نیروی هوایی شروع می‌شد، با دیگر برادرانش می‌رفتند و با یک علاقه خاصی به



این مراسم نگاه می‌کردند. از حرکات نظامی خوششان می‌آمد. علاقه زیادی به تکاوری از خودش نشان می‌داد، تا آنجا که مجلات و روزنامه‌هایی که در این باره به دست ما می‌رسید را با دقت مطالعه می‌کرد و پیگیر مطالب روز رویدادهای نظامی و فرهنگی بود. با ادامه خدمت من در تهران، دوران راهنمایی و دبیرستان مهدی در تهران دنبال شد تا اینکه پس از اخذ دیپلم، جویای کار بود، با وجود پیشنهادات متعدد کاری در ارگان‌های مختلف، با علاقهای که داشت در سال ۱۳۸۳ به استخدام سپاه درآمد. کم‌کم مراحل تحصیلی خودش را در دانشگاه امام حسین (علیه‌السلام) ادامه داد و دوره‌های مختلف تکاوری را در لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه و آله)، پشت سر گذاشت و پیشرفت قابل توجهی در این زمینه به دست آورد؛ همزمان با حمله گروه‌های تکفیری‌ها و داعشی‌ها، ماموریت‌هایی به عراق و سپس سوریه داشت تا اینکه پس از سال‌ها نبرد و مبارزه در برابر تروریست‌های داعش در روستای خلسه حلب به آرزویش که همان شهادت بود دست یافت.

فرماندهان ارشد مهدی که برای خبر شهادت فرزندم به منزل ما آمده بودند، نحوه شهادت مهدی را اینگونه روایت کردند؛ در روزهای گرم خردادماه ۱۳۹۵ تروریست‌های تکفیری داعش قصد داشتند با نفوذ از روستای خلسه حلب وارد این شهر شوند و با پیش روی خودشان دیگر مناطق حلب را به اشغال خود درآوردند، وقتی این موضوع برای نیروهای مدافع حرم در یک جلسه که فرماندهان گروه‌های مختلف حضور داشتند عنوان شد و طراحی زمین گیر شدن تروریست‌ها در خلسه حلب از سوی فرماندهان ارشد بازگو شد، مهدی که دید وقت تنگ است با ۳۰ رزمنده دیگری که در گروهانش داشت برای این عملیات داوطلب شد. آنها می‌بایست جلوی پیش روی تکفیری‌ها و تروریست‌های داعشی به حلب را می‌گرفتند تا نیروهای تازه نفس برسند. وقتی نیروهای مهدی به خلسه رسیدند، به صورت ۳ نفر ۳ نفر آرایش طولی نظامی گرفتند و با مقاومت ۱۳ ساعته توانستند تروریست‌های تکفیری را زمین گیر کنند.

رزمندگانی که در آن شب در کنار مهدی بودند، روایت می‌کنند، آن شب مهدی غذا و آبی نخورده و فقط به چگونگی موفقیت عملیات فکر می‌کرد تا اینکه دستش به واسطه ترکشی که به دست او اصابت می‌کند، زخمی می‌شود. هم‌زمانش از او می‌خواهند که به عقب برگردد اما مهدی می‌گوید: من مسؤول شما هستم و نمی‌توانم شما را به حال خود رها کنم.

مقاومت او ایستادگی مهدی و نیروهایش تا آنجا ادامه یافت که داعشی‌ها از پیش روی منصرف و در صدد محاصره مدافعان حرم برآمدند. حربه‌ای که سردار شهید حاج قاسم



سلیمانی از آن مطلع می‌شود و مستقیم به مهدی اطلاع می‌دهد که از سه طرف محاصره شده است و به عقب روی تاکتیکی بپردازد. مهدی این عقب روی را با اولویت نیروهایش انجام داد و خودش آخرین نفری بود که برای قصد عقب روی تاکتیکی داشت، اما برای بازرسی دوباره به مقر و ساختمانی که مستقر شده بودند برگشت که مبادا دیگر هم‌زمانش جامانده باشند، که تروریست‌ها متوجه حضورش می‌شوند و پس از اینکه در برابر مقاومت او ناتوان و مایوس می‌شوند، با شلیک مستقیم موشک و راکت به آن ساختمان، به فیض شهادت نائل می‌شود و جاویدالآثر می‌شود. مهدی در آن عملیات تمام دوستانش را به عقب بازگرداند تا قولی را که به فرمانده ارشد خود برای حفظ جان نیروها داده بود عمل کرده باشد. انضباط و جسارت و رفتار حسنه‌ای که مهدی داشت باعث شد تا دو بار در دوران خدمتش به عنوان پاسدار نمونه معرفی شود.

در این چهارسالی که از جاویدالآثر بودن مهدی می‌گذرد، به درخواست مادرش سنگ یادمانی برای این شهید در امامزاده صالح تجریش و در جوار شهدای هسته‌ای نصب شده است. روحش شاد و یادش گرامی باد.

با توجه به اینکه یکی از فرزندانم در فرودگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) مشغول به کار است و دیگری هم در شهرک آفتاب پرند سکونت دارد و دیگر اینکه حومه شهر زرنديه و ساوه که زادگاه اصلی ما است، شهر پرند را با توجه به موقعیت و ویژگی‌هایی قابل اشاره‌ای که دارد، برای سکونت انتخاب کردیم.





۲

بخش

دو شهید مدافع وطن

[امنیتی و آتش نشانی]:

✦ شهید مدافع وطن و امنیت حسن عشوری

✦ شهید آتش نشان پرندی علی قانع



شهید مدافع امنیت؛ حسن عشوری

(۱۳۶۸-۱۳۹۶ ش)

آن مرد دوید و در دلش غوغا بود سرباز وطن فدایی مولا بود
دیدیم که «امنیت» و «آزادی» ما از غیرت این «لباس شخصی‌ها» بود

غروب بیست و چهارمین روز مرداد ۱۳۶۸ در رودسر کودکی به خانواده امیر علی عشوری پای نهاد که ماجراهای شگرفی را در پس چهره معصومانه خود پنهان نموده بود، پدر و مادر مشعوف از چنین پسری که خداوند به آنها عنایت کرده بود نامش را «حسن» نهادند. پدر کارمند بود و قاعدتا مدت نسبتا زیادی را در خانه حضور نداشت و پسر خردسال در غیاب خواهران که به مدرسه می‌رفتند همدم و مونس مادر بود. مادر به دلیل حضور فعال در محافل مذهبی حسن را با خود به مجالس قرآنی و روضه اهل البیت می‌برد و همین شد که از کودکی ذائقه این کودک با انس به اهل البیت شکل گرفت و در مسیر آشنایی و اردات خاندان نبوت گام برداشت.

کودک مؤدب و آرام خانواده عشوری به تدریج در مسیر علم آموزی به مدرسه رفت و پس از اتمام دوران تحصیلی و فعالیت جانبی آن در پایگاه‌های بسیج، وارد دانشگاه شد و در رشته حقوق به تحصیلاتش ادامه داد. او با علاقه وافری که به خدمت در نهادهای انقلابی داشت توانست به عنوان سرباز گمنام امام زمان (عج) و یک نیروی زبده عملیاتی مشغول به کار شود. وی پس از شرکت در عملیات‌های مختلف سرانجام عصر نوزدهمین روز ماه مبارک رمضان ۱۳۹۶ در درگیری با گروهک تکفیری انصار الفرقان شهید شیرین شهادت را نوشید.

از کودکی، خودش را «شهید گمنام» معرفی می‌کرد

خواهر شهید می‌گویم: از شوق دوران کودکی ایشان به شهادت و وصال محبوب خود این گونه روایت بگویم که؛ هر سال پایان امتحانات خردادماه، اسامی فرزندان ممتاز کارکنان کمیته امداد را در مجله‌ای چاپ می‌کردند. اما خاطره‌ای که می‌خواهم در این باره عنوان کنم مربوط به ۱۷ سال قبل است که توجه مرا نیز به خود جلب کرده است. حسن، برای



مشخصاتش عکس نداده بود و فقط نام و کلاس و معدلش را نوشته بود، اما جالب آنکه با غلط گیر مشخصات را پاک کرده بود و نوشته بود؛ «شهید گمنام حسن عشوری».

به بابا قول داده‌ام که آهسته رانندگی کنم!

یکی از دوستان عشوری از پای‌بندی وی به قول و قرار روایتی دارد که بسیار شنیدنی و پند آموز است. او می‌گوید: یادم هست که تازه موتور خریده بود، حقیقتاً به خاطر فاصله خانه‌شان تا شهر برایش واجب بود که وسیله داشته باشد، با سلیقه خوبی که داشت روی باک و زین موتور قرمز یک فرش کوچک گذاشته بود، آدم دلش نمی‌آمد که سوار موتور بشود. با وجودی که چند سالی این موتور را داشت اما هر وقت نگاه می‌کردی، فکر می‌کردی تازه آن را از کارخانه خریده است.

هر وقت پشت موتورش سوار می‌شدم، می‌گفتم: مؤمن خدا، یک مقدار سریع‌تر برو، با این موتور و این قدر آهسته آهسته؟! باور کن حیفاست! سریع‌تر برو!

حسن آقا بعد از این حرفایم، یک نگاهی به پشت سرش می‌کرد و با لبخند ملیحی می‌گفت: نمی‌شود! بابایم اجازه نمی‌دهد!

بعضی وقت‌ها هم عصبانی می‌شدم و می‌گفتم آخه مومن! الان بابایت کجاست که ببیند؟ حسن آقا با همان آرامش همیشگی این طوری جوابم را می‌داد؛ من قول دادم که با موتور سریع گاز ندم، با احتیاط برم، نمی‌توانم زیر قولم بزوم!

شب وفات حضرت زینب، شیرینی نخورد

مادر شهید حسن عشوری از شیدایی فرزندش نسبت به اهل‌البیت (علیهم‌السلام) این گونه روایت می‌کند:

تقریباً حدود غروب بود که به حسن آقا زنگ زدم و از ایشان پرسیدم کجایی؟ با همان لحن آرامش جواب داد؛ مادر جان، دیدم نزدیک اذان مغرب است آمده‌ام مسجد داخل شهر برای نماز.

گفتم: چه خوب! من هم داخل شهرم، می‌آیم نماز، تا با هم برگردیم به خانه. نماز رفتم همان مسجدی که حسن آقا رفته بود، بعد از خواندن نماز جماعت، آمدم بیرون که منتظر حسن آقا باشم، چشمم به یک قنادی افتاد، گفتم تا ایشان بیاید برم قنادی شیرینی بگیرم. رفتم داخل قنادی و سفارش دادم که حسن آقا زنگ زد و گفت، مادر کجایی؟

گفتم آمدم قنادی کنار مسجد. گفت همان‌جا بمانید الان می‌آیم. سریع خودش را رساند. من هم شیرینی را گرفتم و آمدم کنار ماشینش. در را باز کردم و نشستیم.



بعد از سلام و احوال پرسی، شیرینی تعارفش کردم.

باز با همان نگاه‌های خاص، از برداشتن شیرینی امتناع کرد.

اصرار کردم و گفتم، حسن آقا شما از این شیرینی‌ها دوست داری، چرا نمی‌خوری؟

سرش را پایین انداخت و گفت: مادر جان! امشب شب وفات حضرت زینب (سلام الله علیها)

است. اگر اجازه بدی شیرینی باشد برای بعد.

ناگهان به خود آمدم، اصلاً حواسم نبود، چه دقت و توجهی داشت، شرمنده شدم و به

توجهش غبطه خوردم.

قبول نکردن شغل، به خاطر جوانان بی‌کار

پدر شهید حسن عشوری از توجه فرزندش به پیرامون خود و مشکلات جامعه این گونه روایت می‌کند:

موضوعی از طرف کمیته امداد استان مطرح شد، که اگر از خانواده پرسنل کسی واجد شرایط

جذب باشد، فرصت برای جذب مهیاست. به من که گفته شد دیدم شرایط آن را فرزندم دارد، هم

کارشناسی حقوق، هم شرایط سربازی و هم بنده که سی سال خدمت را در این سازمان داشتم.

با حسن آقا مطرح کردم و شرایط را برای اقدام ایشان هماهنگ کردم، اما دیدم تمایلی

از خود نشان نمی‌دهد. چند روزی گذشت، مجدد مطرح کردم اما دوباره تمایلی از ایشان

ندیدم. برایم جالب بود مگر می‌شود آن هم در این دوره و زمانه که اشتغال جوانان با

دشواری مهیا می‌گردد. برای سومین بار با حسن آقا بحث جذب در کمیته امداد را مطرح

کردم و از ایشان جواب قطعی خواستم.

سرش را پایین انداخت و بعد از چند دقیقه سکوت گفت: پدر جان، مردم چه فکر می‌کنند،

می‌گویند آقای عشوری با پارتی‌بازی فرزندش را جذب کمیته امداد کرده و این در حالی

است که مردم با چند فرزند پسر نمی‌توانند شغل اداری برای یکی از فرزندان‌شان فراهم کنند.

اما شما یک پسر داری و آن هم با توجه به سوابق شما می‌تواند در کمیته امداد شاغل گردد.

ضمن اینکه پدر جان من دوست دارم در نهادهای امنیتی مشغول شوم. توقع هر جوابی را داشتم

جز این. کلاً زبانم بند آمده بود، چاره‌ای نبود باید می‌پذیرفتم، استدلال منطقی و محکمی داشت

که نمی‌توانستم ردش کنم. بالاخره با پیگیری‌های خودش توانست به هدفش برسد.

شما متاهلید، من می‌روم

هم‌رمز شهید عشوری نقل می‌کند که در حین درگیری با گروهک تکفیری انصار الفرقان،

باید وارد خانه‌ای می‌شدیم که احتمال می‌دادیم لانه تکفیری‌ها باشد، هنگام ورود به خانه

من جلوتر بودم که حسن آقا گفت: شما نه! شما متاهلی، من می‌روم.





شهید آتش نشان پرندی؛ علی قانع
(۱۳۵۹-۱۳۹۵ ش)

علی قانع، متولد بیستم دی ماه ۱۳۵۹ش در تهران است. او در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد که شکل نخستین شخصیتش را استوار ساخت؛ آن هم پیش پدری زحمت‌کش با شغل آزاد «آسفالت‌کاری». مختصری از احوال و اخلاقیات ایشان را از زبان همسرش چنین بیان شده است:

احترام به والدین و صلہ رحم

همسر شهید می‌گوید: همسر، انسان محترمی بود. احترامی که علی به بزرگترها و همسایگان و دوستان داشت او را عزیزتر می‌کرد. حتی به فرزندانش توجه زیادی داشت و بازی با آنها بزرگترین شادی‌اش بود. گویا این لحظات زندگی را خوب می‌فهمید و قدر تک تک لحظاتش را می‌دانست.

وقتی به سال‌های اول ازدواجمان در آبان ماه ۸۷ نگاه می‌کنم و می‌بینم که با چه عشق و علاقه‌ای در ۲۷ سالگی احترام بزرگترها را رعایت می‌کرد. در سه سالی که مادر منزل پدری ایشان ساکن بودیم همیشه احترام پدر و مادر و خانواده را داشت. حتی پس از آنکه در شهرک آفتاب پرند، صاحب خانه شدیم این رفتارهای پسندیده همراهش بود. همیشه در سلام کردن پیش قدم بود. علی خوش اخلاق و مردم‌دار بود و به صلہ رحم به عنوان یک اصل در زندگی نگاه می‌کرد. حتی روز شهادتش، قرار بود که وقتی به خانه آمد پس از صرف صبحانه، به دیدن یکی از همسایگان قدیمی در تهران برویم که متأسفانه حادثه شهادتش رقم خورد.

توجه ویژه به بچه‌ها حتی بعد از شهادت

شهید قانع در زمان شهادتش دو فرزند ۶ و ۲ ساله داشت (طه و یاسین) یکی از بازی‌های مورد علاقه آنها داشتن اسباب بازی‌هایی بود که تصویر مرد عنکبوتی داشته باشد. همیشه هر وسیله‌ای که برای فرزندانش می‌خرید عکس مرد عنکبوتی روی آن بود. می‌خواست بچه‌ها از این کار خوشحال باشند.



چند ماه از شهادت علی گذشته بود که فردی در تهران خواب یک آتش نشان می‌بیند که به وی گفته بود به پسر م قول داده بودم که لباس مرد عنکبوتی بپوشم ولی فرصت نشد. آن فرد چند دست لباس مرد عنکبوتی می‌خرد و به ایستگاه آتش نشانی جنت‌آباد آورد. این لباس‌ها توسط همکاران شهید قانع به دست فرزندانش رسید. شهید قانع حتی پس از شهادتش به فرزندانش توجه داشت.

طه موقع شهادت پدرش ۶ ساله بود و اکنون به کلاس پنجم می‌رود. یاسین هم آن زمان نزدیک به ۲ سال داشت.

اعتماد به کاردانی خود

همسر شهید نقل می‌کند که: یک روز در خانه برادر همسر مهمان بودیم و مشغول انار خوردن، که یک دانه انار داخل بینی یاسین رفت. ترسیده بودم. او را به درمانگاه بردیم. ولی قبول نکردند و عنوان کردند که باید جراحی شود، آمدیم خانه که چه کار کنیم، که علی تازه رسیده بود وقتی از موضوع با خبر شد، گفت: بچه را روی میز بخوابانید تا خودم دانه انار را در آورم. یاسین همینطور به صورت شکسته و نیمه زبان می‌گفت انا انا (یعنی انار در داخل بینی باقی مانده) با مهارت و تخصصی که آموزش دیده بود یک سوزن سنجاقی را باز کرد و دانه انار را از داخل بینی در آورد، همه خوشحال شدند. این حادثه به خیر انجامید، علی به یاسین می‌گفت جان می‌دهم تا حرف بزنی نگران نباش. همه از علی تشکر کردن علی هم که شوخ طبعی خاصی داشت دستش را بالا می‌برد و می‌گفت من یک آتش‌نشانم؛ من قهرمان هستم. بیائید عکس بگیریم. گویا این لحظات زندگی را خوب می‌فهمید و قدر تک تک لحظاتی را می‌دانست. لحظاتی که نگرانی و دلواپسی در آن بود را با دلسوزی خاصش به خاطره تبدیل می‌کرد. حتی یک روز که رفته بودیم شمال همه را جمع کرد و به شوخی گفت بیائید «عکس یادگاری بگیریم». یادگاری را یادگاری تلفظ می‌کرد و می‌خندید، کلی عکس یادگاری با بچه‌هاش گرفت. تصاویری که امروز به تابلوهای ماندگار در منزلمان تبدیل شده است.

دانش آموزی و دوران دبیرستان

مجید قانع، برادر شهید این‌گونه از خاطرات دوران دبیرستان می‌گوید:

در زمانی که دبیرستان بود، برای شورای دانش آموزی کاندید شده بود. دوستانش پوسترش رو تبلیغ می‌کردند آقای «حبیب کاشانی» مدیر مدرسه آنها بود. مدرسه آنها در خیابان دکتر هوشیار واقع بود.



بچه هیاتی بود، عاشق هیات و امام حسین (ع) بود، با اینکه نوجوان بود؛ اما برای هیات آشنایی هم می‌کرد، «امیرعباسی» از مداحان مطرح تهران از دوستان علی بود که در هیات خانگی با هم دوست شده بودند. تکواندو و ژیمناستیک ورزش مورد علاقه‌اش بود و به سالن ورزشی که کنار معراج شهدا بود برای تمرین می‌رفت. همه این خصوصیات موجب شده بود تا مسئولیت‌پذیری او بالا رود و با شور و نشاط خاص و حمایتی که دوستانش از او داشتند توانست کاندید موفق در مدرسه شود.

پس از چند جابجایی که بنا به شغل آزادی که پدرم داشت، صورت می‌گرفت، بالاخره در شهرک ولیعصر و محله دامپزشکی استاد معین برای همیشه سکونت پیدا کردیم. مدرسه عمار یکی از خاطره‌انگیزترین مدارس من و علی بود. با هم رفیق بودیم، احساس نمی‌کردم که پنج سال از من بزرگتره. وجود علی موجب می‌شد که من همیشه احساس آرامش و امنیت داشته باشم. بخصوص که او تکواندوکار و قوی هم بود و کسی جرات اذیت کردن ما را نداشت.

او موفق به دریافت دیپلم تجربی شد هرچند دنبال قبولی در دانشگاه بود؛ اما به سربازی رفت و پس از آن، یک سالی در یک کارخانه‌ای مشغول به کار شد، کارخانه‌ای که مقدمات ازدواجش هم آنجا شکل گرفت. آن سال‌ها یک وانت داشتیم و در شهرک صنعتی چهاردانگه با هم ام‌دی اف بار می‌زدیم.

آشنشانی شغل مورد علاقه شهید

برادر شهید می‌گوید: با تلاشی که داشت به شغلی که مورد علاقه‌اش بود رسید. خیلی خوشحال بود که در آتش‌نشانی استخدام شده، چرا که علاقه خاصی به این کار داشت. وقتی به خانه می‌آمد با اشتیاق خاصی از کارش تعریف می‌کرد، یک روز می‌گفت؛ عقاب گرفتیم یا روباه گرفتیم. بار دیگر از نجات مصدومان حوادث جاری آن روز صحبت می‌کرد. تا می‌دید کسی با مشکلی روبرو شده به او کمک می‌کرد؛ حتی در زمان مرخصی که در محله بود به دیگران کمک می‌کرد. یک بار خودرویی در محله ما جوش آورده بود. دو کودک در ماشین گیر افتاده بودند، علی تا متوجه حادثه شد، با شتاب برای کمک به سمت آنها رفت. شاید ۵ ثانیه طول نکشید که درها را باز کرد و کودکان را از ماشین بیرون آورد. تازه از ایستگاه ورد آورد به ایستگاه جنت آباد تهران کنار باشگاه پرسپولیس منتقل شده بود که این حادثه برایش روی داد، گویا پس از نجات ساکنان یک مجتمع مسکونی چهار طبقه بود، صدای درخواست کمک از زیرزمین ساختمان می‌آید، گفته می‌شد یک خانم مسن که ویلچری هم بوده در پایین مانده، حرارت و دود آتش به بالاترین حد رسیده بود،



تشخیص فرمانده عملیات این بود که دودها و آتش زیاد و خطرش زیاد است و نمی‌توان ریسک کرد، اما علی و یکی دیگر از همکارانش با ایثاری که از خود نشان می‌دهند، به سمت ناله و صدایی می‌روند که در زیر زمین درخواست کمک دارد.

پدر و پسر خانواده را نجات می‌دهند و قصد دارند که مادر خانواده را که ویلچر نشین هم بوده را نجات دهند او را تا بالا می‌آورند که دود آتش‌سوزی زیاد است و دیگر اکسیژن کم می‌آورند. به همکف که می‌رسند علی و همکارش می‌افتند. آنها را بالا می‌آورند همکارش دو ماه در بیمارستان بستری و مرخص شد ولی برادر من به دلیل پیر شدن ریه‌اش از دود آسمانی می‌شود. پس از شهادتش بود که خواب دیدم دو نفری مشهديم و زیارت حضرت رضا(ع) می‌گفت: داداش مجید! آن شب نفس کم آوردم، فکر کن صد بار دور حرم دویده باشم، اینقدر سخت بود. نفسم تمام شد.

کمک کار خانواده

برادر شهید از خانواده و موقعیت شهید می‌گوید:

چهار برادر و یک خواهریم، علی دومین فرزند خانواده ما بود، هر چند دومین فرزند خانواده بود؛ اما همیشه پیگیر امور روزمره ما بود، همیشه هوای ما رو داشت حتی تا زمان دامادی من که «ته تغاری» خانواده هستم، به من توجه ویژه‌ای داشت. حواسش به برادران و دیگر اعضای خانواده بود همه جوره کمک کار ما بود. در خرید جهاز خواهر و برادرش یا وسایل منزل پدرم همیشه توجه می‌کرد.

قبل از اینکه بگوییم کاری داریم خودش پیش قدم بود. اردات خاصی به اهل البت، بخصوص امام حسین(ع) داشت. عاشق کربلا رفتن بود بانی خیر شد تا پدر و مادرم به عتبات عالیات و مکه بروند.

این رفتارهای پسندیده او حتی تا بعد از متاهل شدن و تشکیل خانواده‌اش داشت، همیشه به بچه‌هاش توجه داشت و با کارهایی که می‌کرد موجبات شادی آنها را فراهم می‌ساخت.

روز وصل

ساعت ۲ بامداد جمعه ۲۵ تیرماه سال ۱۳۹۵ش خبر ایجاد حادثه در خیابان لاله تهران گزارش می‌شود و این آتش‌نشانان قهرمان و فداکار هستند که با آژیرهای ممتد خود خیابان‌های جنت آباد تهران را یکی پس از دیگری طی می‌کنند تا خودشان را برای اطفای حریق انفجاری که ۳ عضو یک خانواده را در زیرزمین یک ساختمانی در خیابان



لاله محبوس کرده بود، برسانند. حادثه‌ای که با تلاش بی وقفه پرسنل آتش نشان ۲ نفر از افراد خانواده (پدر و پسر) نجات پیدا می‌کنند و تلاش‌ها برای نجات مادر خانواده که گویا مسن و روی ویلچر است ادامه می‌یابد. «علی قانع» آتش نشان فداکار پرندی است که پس از نجات این دو نفر و نفس‌گیری مجدد و رعایت نکات ایمنی برای نجات بانوی مسن وارد شعله‌های آتش می‌شود، آتشی که زبانه‌های آن بیشتر و بیشتر می‌شود و شدت حرارت و دود ناشی از انفجار دامن این آتش نشان متعهد و ایثارگر را نیز می‌گیرد که در روایت حادثه از قول همسر شهید در ادامه مشروح آن آمده.

روایت حادثه

منیره درویشیان همسر آقای قانع می‌گوید:

۵ صبح روز پنج‌شنبه آخرین روز حضورش را فراموش نمی‌کنم، شب قبلش با بچه‌ها به پارک فدک رفته بود. صبح زود که آماده رفتن شد یک لیوان آب به من داد و بچه‌ها را حسابی بوسید، آنقدر که من به او می‌گفتم علی بچه‌ها را بیدار می‌کنی، اینقدر آنها را نبوس! انگار به دلش افتاده بود که دیگر بین ما نمی‌ماند، روزی نبود که بچه‌ها را به پارک نبرد و یا موقع رفتن آنها را نبوسد.

روزهایی که شیفت بود ۲۴، ۴۸ ساعت کار می‌کردند، دائم در تماس بودیم، ۳ تا ۴ بار به هم تلفن می‌زدیم. آن روز، آشوبی خاص به دلیم افتاده بود، آنقدر دل‌نگران بودم که علی گفت برو پنج‌شنبه بازار و یک خریدی بکن، هوایی تازه کن! با وجود خریدی مختصر که برای بچه‌ها انجام دادم اما همچنان اضطراب داشتم. انگار اتفاقی در حال افتادن بود، همچنان دل‌نگران بودم، دوباره با بچه‌ها به پارک رفتیم، آنقدر سرگرم شدیم که تا برگشتیم به خانه [ساعت] یک شب شد. با خودم گفتم چرا علی زنگ نزد؟! خوابم نمی‌برد. اضطراب همچنان در وجودم موج می‌زد. به مهمانی فردا فکر می‌کردم که قرار بود ظهر جمعه مهمان همسایه قدیمی مان باشیم... برنامه‌ریزی کرده بودیم که یک هدیه بخریم و بعد از صرف صبحانه برویم منزل همسایه قدیمی. در همان حال نگرانی و اضطراب خوابم برد، ساعت ۷ صبح بود که با زنگ زن داداش بزرگم بیدار شدم، گفت حاضر باش میام دنبالت، علت را که جویا شدم گفت دستان علی سوخته، من هم باورم شده بود که حادثه جزئی رخ داده. با خودم گفتم برای این حادثه پیش آمده شاید چند روزی بیمارستان یا منزل مادر شوهر باشیم. چند دست لباس برای بچه‌ها برداشتم. همینطور که مشغول انجام کارها بودم با خودم گفتم یک تماسی به ایستگاه آتش‌نشانی جنت آباد بزنم. با تماسی که گرفتم خودم را معرفی کردم.



همسر علی فانع هستم. آیا برای علی اتفاقی افتاده؟ از پشت گوشی احساس کردم ایستگاه به هم ریخته و گوشی تلفن بود که دست به دست می شد تا اینکه یکی از من پرسید شما الان کجا هستید؟ گفتم پرند. گفت علی شهید شده. چی؟!... تنها بودم و با دو بچه کوچک، شماره هیچ کس یادم نمی آمد، نگرانی من بیشتر و بیشتر می شد، همه چیز دور سرم می چرخید، توانایی ایستادن نداشتم... زنگ زدم داداشم گفت نگران نباش میام دنبالت. اما آنقدر اضطراب و دل نگران بودم که دیگر منتظر آمدن آنها نشدم. با شوهر خواهرم که در پرند هستند به سمت تهران حرکت کردیم. همه چیز را برای علی متصور می شدم غیر از شهادت. هر کسی خبر را به نوعی به من می گفت، یکی می گفت: دستانش سوخته، دیگری می گفت: بخش مراقبت های ویژه است و یکی دیگر هم از شهادتش خبر می داد. تا نرفتم سردخانه و پیکرش را ندیدم باورم نشد، صورتی که از شدت حرارت و آتش قرمز شده و بینی ای که کاملاً سوخته بود، سوختگی زیادی هم بر دستانش بود. دستانی که تلاش کرده بود خودش و مصدوم باقی مانده در حادثه را نجات دهد. آنگونه که پزشکان عنوان کردند خفگی و سوختگی عامل شهادتش بود.





۳

بخش

شهدای جاویدنام دفاع مقدس

✦ شهدای گمنام و به عبارت بهتر: جاویدنام کوهسار پرند

✦ شهدای جاوید نام دانشگاه آزاد اسلامی

✦ شهدای جاوید نام شهرک آفتاب

شهدای گمنام پارک کوهسار نماد ملی شهر پرنده

سال ۱۳۸۱ میزبان پنج شهید دفاع مقدس

جناب آقای محمدمامیر سیافی مدیر محترم حراست شرکت عمران پرنده در باره تدفین شهدای گمنام در کوهسار پرنده می‌گوید:

از زمان مرحوم حاج «سید جوادی» دومین مدیرعامل شرکت عمران در اواخر دهه هفتاد کلید خورد، مدیری که براساس وصیتش در کنار مزار این شهدا عزیز هم دفن شد. با توجه به فعالیتی که در پایگاه بسیج شرکت عمران و ارتباطی که با مجموعه دستگاههای تفحص و مدیران مربوطه داشتم موضوع تدفین شهدای گمنام در شهر جدید پرنده را به طور جد دنبال شد، در ابتدا میزبانی دو شهید را حدس می‌زدیم؛ اما با جلساتی که مهندس امیر نعمتی مدیرعامل اسبق شرکت عمران و سازمان تفحص (سردار باقرزاده) در همان روزهای نخست اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ برگزار کردند، پرنده میزبان پنج شهید سرافراز دوران دفاع مقدس شد.

پس از جلسه به بازدید از محل در کوهسار پرداختیم. سردار با سرعت وصف ناپذیری به بالای ارتفاع رفت و منطقه را به خوبی بررسی کرد و در محلی که شهدا دفن شدند نماز خواند و گفت نظرم اینجاست و به دلیل راحت تر بودن زیارت برای همه سنین محل فعلی قطعی شد. درست یک روز قبل از اربعین سال ۸۱ بود، یعنی ۱۲ اردیبهشت ماه که شهدا را از معراج شهدا تحویل گرفتیم. آن موقع هنوز اتوبان ساوه راه نیفتاده بود، رباط کریم و بهارستان یکی بود و تشییع از نسیم شهر شروع و در رباط کریم ادامه یافت، پس از دعای کمیل در مصلی رباط کریم که امام جمعه آن زمان آقای حسن نوروزی بود برگزار شد.



دو شهید گمنام مهمان دانشگاه آزاد اسلامی پرند

شهدای گمنام دانشگاه آزاد پرند دو جوان ۲۰ و ۱۹ ساله هستند که یکی از آنها سال ۱۳۶۵ در «عملیات آفندی» و دیگری در «عملیات خیبر» و جزیره مجنون به شهادت رسیده است. این عزیزان طی مراسمی باشکوه ۳۰ خرداد ماه ۱۳۹۴ از میدان امام خمینی (ره) پرند تا دانشگاه آزاد تشییع و در محلی که برای آنها در نظر گرفته شده بود، تدفین شدند.

شهدای گمنام مهمان شهرک آفتاب پرند

شهرک آفتاب پرند همزمان با سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا سلام علیها در ۲۸ دیماه ۱۳۹۹ میزبان دو شهید گمنام دوران دفاع مقدس شد. شهدایی که در عملیات‌های کربلای ۵ و شرق دجله حماسه آفریدند و بیکر پاکشان پس از سال‌ها دوری به آغوش میهن عزیزمان بازگشت، با تشییع باشکوه این شهیدان گمنام، قلب تپنده پایتخت مسکن مهرایران جانی دوباره یافت.

تشییع رزمندگان ۲۲ و ۲۳ ساله دوران دفاع مقدس، که بقعه و گلزار آنها در شهرک آفتاب پرند می‌تواند «نقطه وصلی» باشد برای عاشقان اهل البیت و معرفت فرهنگ ایثار باشد. این دو شهید گمنام در عملیاتی به شهادت رسیدند که یا زهرا(س) رمز عملیات آنها در عملیات کربلای ۵ بود. این عملیات که یکی از بزرگترین عملیات‌های رزمندگان در طول جنگ تحمیلی بود، ۱۹ دی‌ماه سال ۱۳۶۵ با رمز یا زهرا(س) در منطقه شلمچه و شرق بصره با وجود وضعیت سخت آن روزها و کمبود تجهیزات و پس از شکست در عملیات کربلای ۴ آغاز شد.

کربلای ۵ را می‌توان پاسخی به عملیات کربلای ۴ دانست؛ زیرا در این عملیات دشمن که مورد حمایت کشورهای غربی بود توانست به کمک آواکس‌ها عملیات رزمندگان ایرانی را شناسایی و برای مقابله با آن آماده شود که همین امر موجب به خاک و خون کشیده شدن جوانان ایرانی شد. انجام عملیات در منطقه کربلای ۵، آن هم درمقیاس گسترده، موجب شد عملیات در فاو منتفی و نیرو و امکانات دشمن به منطقه شرق بصره اعزام شود. درواقع دشمن ضمن غافلگیر شدن نسبت به عملیات شرق بصره از نظر زمان و مکان، در مورد تاکتیک ویژه عملیات که عمدتاً معطوف به عبور از منطقه آب گرفتگی و کانال پرورش ماهی و حرکت از شمال به جنوب در پشت مواضعش بود نیز غافلگیر شد.

شادی شهدا و امام شهدا و سلامتی رهبر شهدا، خانواده شهدا، صلوات می‌فرستیم

اللهم صل علی محمد و آله بعدد کلماتک و عجل فرجهم و اهلک اعدائهم





۴ بخش

آلبوم تصاویر

✦ تصاویر مراسم تشییع، تدفین و مزار شهدای گمنام شهر پرنده

✦ تصاویر شهدای مدافع حرم و شهدای مدافع وطن

تصاویر مراسم تشییع، تدفین و
مزار شهدای گمنام شهر پرند





✦ حضور مردم برای مراسم
خاکسپاری شهدای گمنام
پارک کوهسار



✦ تدفین شهدای گمنام پارک
کوهسار شهر پرند



✦ اقامه نماز بر پیکر شهدای گمنام
پارک کوهسار با حضور مسئولین
وقت و مردم شهیدپرور





نصب اولین داربست بر روی
مزار پنج شهید گمنام



حضور مردم برای غبار روبی
مزار شهدای گمنام پارک
کوهسار



سنگ مزار پنج شهید گمنام
پارک کوهسار پرند





✦ فضاسازی و ساخت المان
شهادی گمنام پارک کوهسار



✦ تکمیل پروژه المان شهادی
گمنام پارک کوهسار شهر پرنده



✦ مراسم تشییع بیکر دو شهید
گمنام دانشگاه آزاد اسلامی
شهر پرنده





نمایی دیگر از مراسم تشییع
پیکر شهدای گمنام دانشگاه
آزاد اسلامی



تشییع پیکر شهدای دانشگاه
آزاد اسلامی با حضور پرشور
مردم شهر پرنده



بدرقه پیکر پاک شهدای گمنام
دانشگاه آزاد اسلامی شهر پرنده



پیکر پاک شهیدای دانشگاه
آزاد اسلامی شهرپرنده بر روی
دستان مردم فهیم پرنده



اقامه نماز بر پیکر شهیدان
گمنام دانشگاه آزاد اسلامی
شهر پرنده



سنگ مزار شهیدای گمنام
دانشگاه آزاد اسلامی واحد
پرنده





✦ فضاسازی و ساخت المان دو شهید گمنام دانشگاه آزاد اسلامی پرنده



✦ نمایی دیگر از مراحل ساخت المان شهدای گمنام دانشگاه آزاد اسلامی پرنده



✦ اتمام پروژه ساخت المان دو شهید گمنام دانشگاه آزاد اسلامی شهر پرنده





✦ مراسم تشییع پیکر شهدای
گمنام شهرک آفتاب از مسجد
امام علی؛ (علیه السلام)



✦ نمایی دیگر از تشییع پیکر
شهدای گمنام شهرک آفتاب
از مقابل مسجد امام علی؛
(علیه السلام)



✦ حضور پرشور مردم شهید پرور
پروند در مسیر تشییع پیکر
شهدای گمنام شهرک آفتاب





✦ کاروان تشییع بیکر پاک دو شهید گمنام شهرک آفتاب



✦ آماده‌سازی محل تدفین بیکر پاک شهیدای گمنام شهرک آفتاب



✦ حضور پرشور مردم در مراسم تشییع و تدفین دو شهید گمنام شهرک آفتاب





✦ مراسم تشییع شهدای گمنام
در سالروز شهادت حضرت
فاطمه الزهرا! سلام الله علیها



✦ حضور اقشار مختلف مردم
خصوصاً خانواده‌های معظم شهدا
و جانبازان در مراسم



✦ تدفین پیکر پاک دو شهید
گمنام در شهرک آفتاب شهر
پرند





✦ پیکر پاک شهدای گمنام شهرک
آفتاب بر روی دستان مردم شهیدپرور
شهرپند



✦ وداع مردم با پیکر شهدای گمنام
شهرک آفتاب شهرپند



✦ ادای احترام مسئولین به مقام شامخ
شهدای گمنام شهرک آفتاب



✦ فضا سازی و ساخت المان دو شهید
گمنام شهرک آفتاب



تصاویر شهدای مدافع حرم و شهدای مدافع وطن



کلنا عباسک یا زینب؛ سلام الله علیها



✦ احمد جلالی نسب در نوجوانی



✦ احمد جلالی نسب در کنار والده مکرمه



✦ نوجوانی در بسیج



✦ پسر در آغوش پدر





✦ احمد جلالی نسب در ایام سربازی



✦ احمد جلالی نسب و برادر و پسرش



✦ احمد جلالی نسب در کنار
طرح اولیه یادمان شهدای
شلمچه؛ سفر معنوی راهیان نور



✦ احمد جلالی نسب و طبیعت



✦ وداع احمد جلالی نسب با
یاران شهیدش





✦ احمد جلالی نسب در صف اعزام
به جبهه

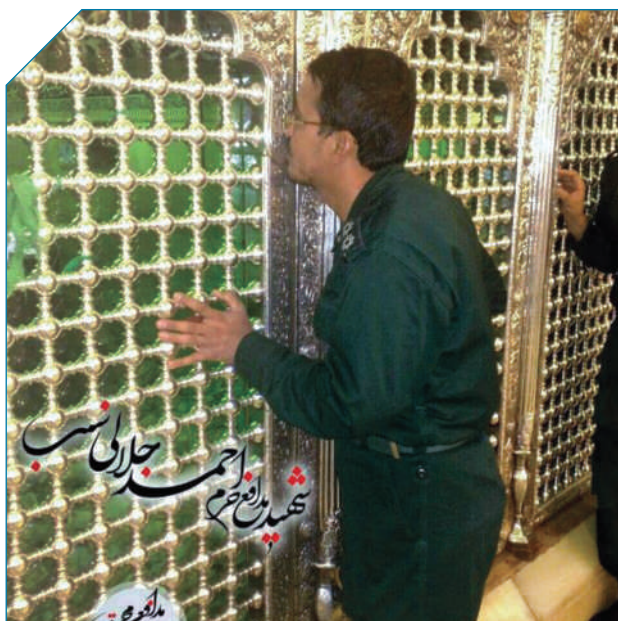


✦ احمد جلالی نسب در جبهه



✦ احمد جلالی نسب با دوستان
رزمنده





✦ احمد جلالی نسب و زیارت حضرت زینب؛ سلام الله علیها



✦ پسر احمد جلالی نسب در کنار ایشان





شعید به همراه نوه اش زینب خانم

✦ احمد جلالی نسب و نوه عزیزش



✦ احمد جلالی نسب در ایستگاه صلواتی



✦ احمد جلالی نسب و ورزش کوهنوردی



✦ حاج احمد جلالی نسب و هماهنگی عملیات



✦ احمد جلالی نسب و اولویت
دفاع از وطن



✦ احمد جلالی نسب به همراه
برادر و پدر بزرگوارشان



✦ مراسم تشییع با شکوه پیکر
شهید مدافع حرم؛ حاج احمد
جلالی نسب در شهر قم



نمایی دیگر از مراسم تشییع
پیکر شهید حاج احمد جلالی
نسب



اقامه نماز بر پیکر حاج احمد
جلالی نسب در حرم مطهر
حضرت معصومه؛ سلام الله
علیها



تدفین پیکر پاک شهید
مدافع وطن؛ حاج احمد
جلالی نسب





سید عیسی رضائی و پسرش ❦



سید عیسی رضائی در دوره آموزشی ❦



سید عیسی رضائی ❦



✦ پسر سید عیسی در کنار قاب عکس پدر



✦ شهر دایکندی: زادگاه سید عیسی رضائی

✦ پسر سید عیسی در کنار تابوت پدر



✦ مراسم تشییع جنازه باشکوه شهید سید عیسی رضائی در شهر کاشان



نمائی دیگر مراسم تشییع
جنازه باشکوه از شهید سید
عیسی رضائی در شهر کاشان



پیگر شهید سید عیسی رضایی
بر روی دستان مردم شهید پرور



اقامه نماز بر پیگر پاک شهید
مدافع حرم؛ سید عیسی رضایی





✦ تشییع باشکوه پیکر پاک شهید مدافع حرم سید عیسی رضایی در شهر پرند



✦ تقدیر استاندار، نماینده مجلس شورای اسلامی و مسئولان شهر پرند از همسر شهید عیسی رضائی



✦ صادق شیبک؛ تک تیراندازی که رفیقش خمپاره بود



✦ تکاور صادق شیبک؛ استاد انهدام تانک‌های داعش



✦ تکاور پرنده؛ شهید مدافع حرم صادق شیبک و برنامه ریزی برای عملیات





✦ صادق شیبیک به دوستان شهیدش پیوست



✦ صادق شیبیک قبل از عملیات در سوریه



✦ صادق شیبیک در کنار یکی از همزمانش در شهر حلب



✦ صادق شیبک به تنهایی ۴۰
تکفیری داعش را از پا در آورد



✦ صادق شیبک به فیض شهادت
نازل شد



✦ آخرین وداع همسر و دختر با
پیکر یاورا از تنشی حضرت زینب؛
سلام الله علیها



✦ پیکر صادق شیبیک بر روی
دستان یاران باوفایش



✦ نمایی دیگر از تشییع پیکر
پاک صادق شیبیک



✦ اقامه نماز بر پیکر پاک شهید
مدافع حرم: صادق شیبیک





✦ حضور پرشکوه مردم شهید
پرور در مراسم تشییع بیکر
صادق شیبک



✦ تدفین پیکر شهید مدافع
حرم صادق شیبک



✦ قرائت فاتحه همزمان بر سر
مزار سروان شهید؛ صادق
شیبک



مراسم سالگرد آسمانی شدن
شهید مدافع حرم سروان
صادق شیبک



سالروز تولد شهید صادق
شیبک بر سر مزار شهید



دیدار مسئولین شهری با
خانواده شهید تکاور صادق
شیبک





✦ الناه و تصویر پدر



✦ حجت اله نوچمنی و پسرش



✦ حجت اله نوچمنی در تولد پنج سالگی علیرضا





حجت اله نوچمنی در دوران سربازی ✨



النا روی سنگ مزار پدرش آرام خوابیده ✨



حجت اله نوچمنی و پسرش در سفر شمال ✨



✦ علیرضا در آغوش پدر



✦ آخرین وداع حجت اله نوچمنی و فرزندان دلبندش



✦ حجت اله نوچمنی در حرم امام رضا؛
علیه السلام



✦ حجت اله نوچمنی در زادگاهش؛ گرگان





حجت اله نوچمنی در سوریه ✨



پسر حجت اله نوچمنی در مراسم گرامیداشت سالگرد شهید ✨



حجت اله نوچمنی در مسیر فرودگاه حمص ✨



حجت‌اله‌نوجمنی در کوچه‌های
تخریب شده دمشق ✦



حجت‌اله‌نوجمنی در فرودگاه
تیفور ✦



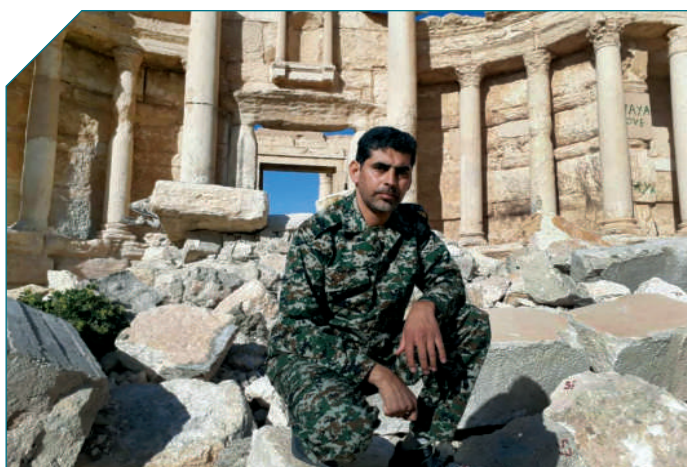
حجت‌اله‌نوجمنی در کنار
ویرانه‌های شهر دمشق ✦



حجت‌اله نوچمنی در کنار
ویرانه آثار باستانی شهر حمص



حجت‌اله نوچمنی و نمای
دیگر از ویرانه‌های آثار باستانی



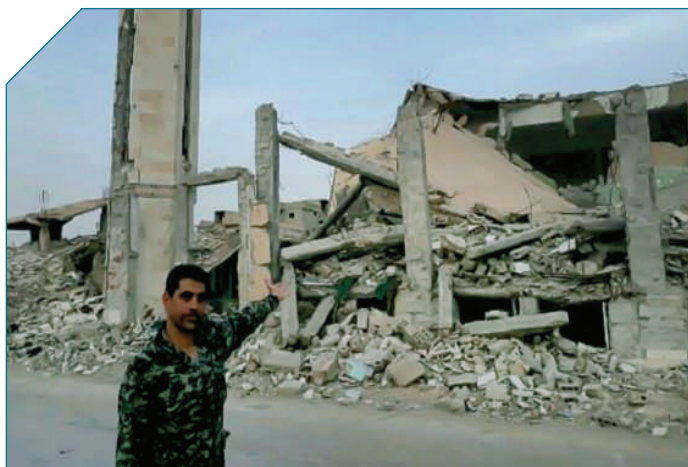
حجت‌اله نوچمنی در فرودگاه
تیفور





◀◀ حجت‌اله نوجمینی به یاران
شهیدش پیوست ✨

◀ حجت‌اله نوجمینی در کنار
یکی از هم‌زمانش ✨



✨ نمایی دیگر از ویرانه‌های شهر
حمص



✨ نمایی دیگر از ویرانه‌های آثار
باستانی شهر حمص





✦ رونمایی سنگ یادبود شهید حجت اله نوچمنی در کنار مزار شهدای گمنام پارک کوهسار پرند



✦ جشن تولد علیرضا و النادر کنار مزار یادبود پدرشان؛ شهید حجت اله نوچمنی



✦ ذاکر حسینی قبل از استخدام در سپاه پاسداران



✦ شهید سید مهدی ذاکر حسینی در یکی از عملیات‌های
قبل از شهادت در سوریه



✦ مهدی ذاکر حسینی در دوران کودکی



✦ مهدی ذاکر حسینی در آغوش مادر به همراه برادرش





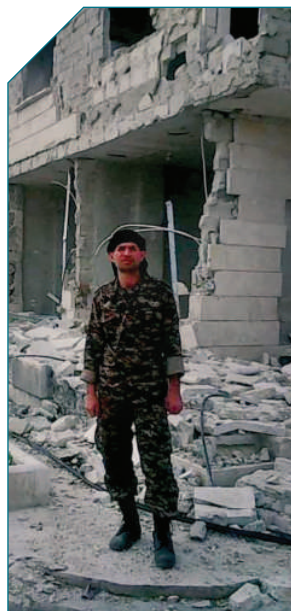
✦ کودکی مهدی و دوستانش



✦ مهدی ذاکر حسینی و برادرش



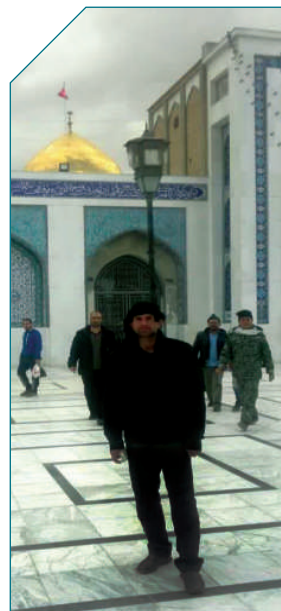
✦ ذاکر حسینی در انتهای صف رزمندگان در سوریه



✦ سید مهدی در کنار ویرانه‌های
شهر دمشق



✦ مهدی ذاکر حسینی در سوریه



✦ مهدی ذاکر حسینی در آخرین
زیارت حرم حضرت زینب؛
سلام الله علیها



✦ ذاکر حسینی بعد از عملیات فرود آمدن با چتر



✦ ذاکر حسینی در دوران آموزشی

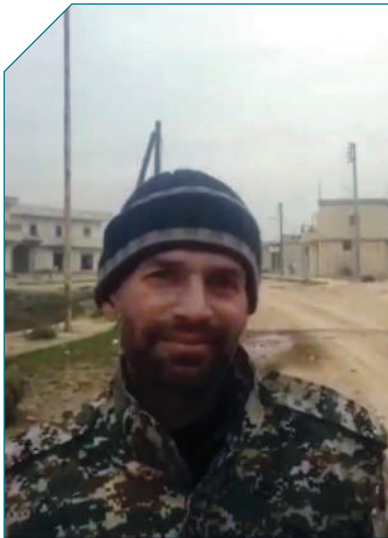




✦ مهدی در کنار هم‌زمان در حال استراحت



✦ سید مهدی در سوریه



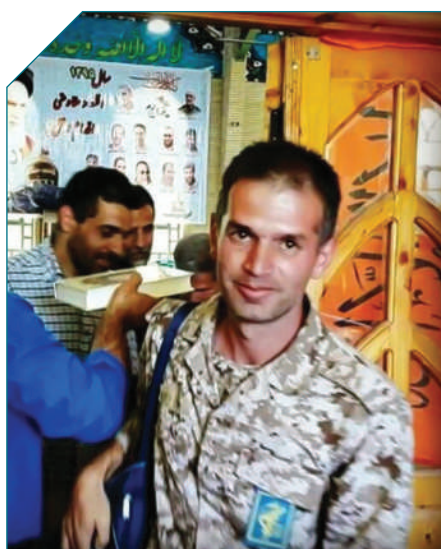
✦ لبخند رضایت سید مهدی ذاکر حسینی بعد از عملیات



✦ سید مهدی ذاکر حسینی در ارتفاعات سوریه



✦ مهدی ذاکر حسینی قبل از اعزام به سوریه



✦ مهدی ذاکر حسینی و عبور از زیر قرآن در زمان اعزام به سوریه

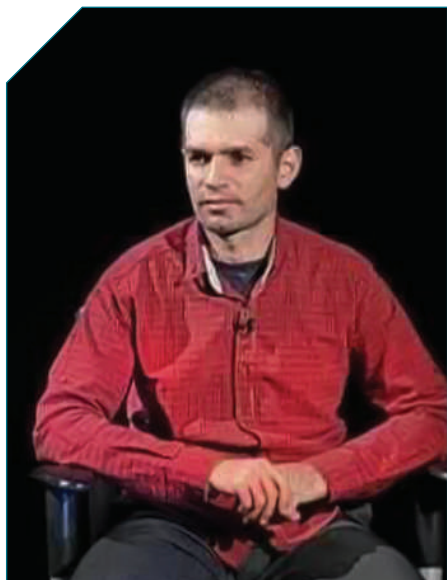


✦ لبخند سید مهدی وقتی از شهادت می گوید



✦ سید مهدی ذاکر حسینی و سخنان آخر قبل از عملیات





✦ سید مهدی ذاکر حسینی از خاطراتش در عملیات همراه با سردار شهید حاج قاسم سلیمانی می گوید



✦ سید مهدی ذاکر حسینی شهید مدافع حرم جاوید الاثر؛ ایستاد پای امام زمان خویش



✦ سنگ یادبود شهید سید مهدی ذاکر حسینی در کنار مزار شهدای گمنام پارک کوهسار پرنده



✦ پدر در کنار مزار یادبود سید مهدی ذاکر حسینی در امامزاده صالح؛ علیه السلام





✦ حسن عشوری و گل‌های زیبای بهار



✦ نوجوانی حسن عشوری

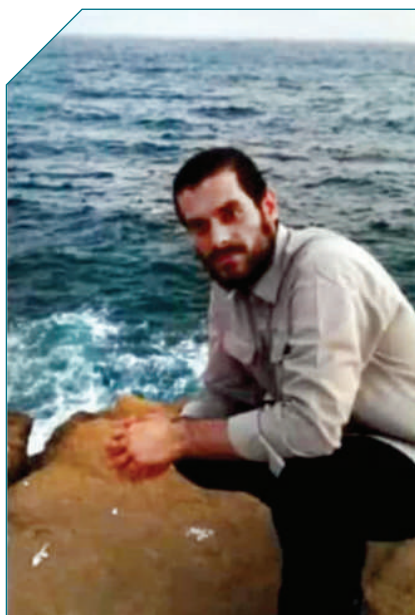


✦ خواهرزاده در آغوش پر محبت دایی چه آرامشی داره!



✦ حسن عشوری و خواهرزاده عزیزش





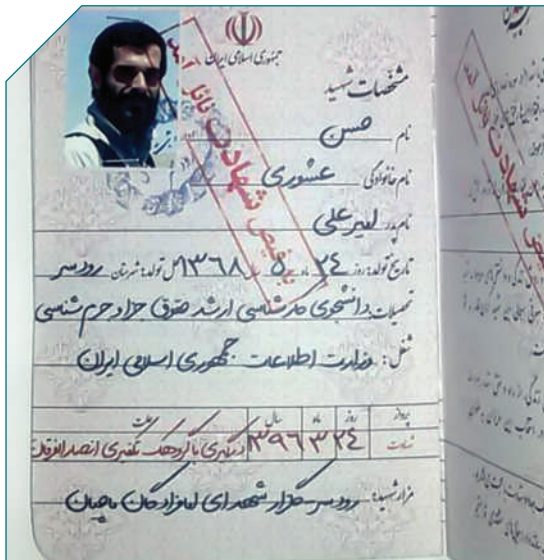
✦ دریا و آرامش شهید حسن عشوری



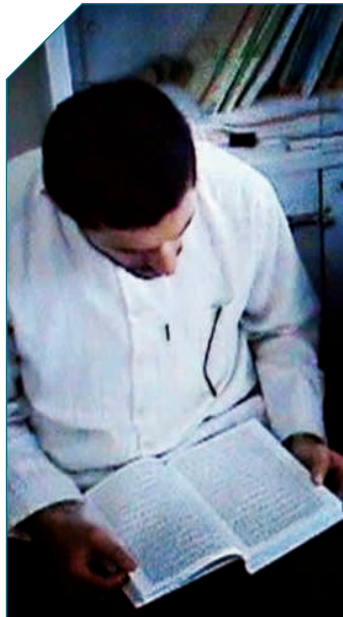
✦ شهید مدافع امنیت حسن عشوری



✦ حسن عشوری علاقه زیادی به ورزش داشت



✦ حسن عشوری به فیض شهادت نائل آمد



✦ حسن عشوری علاقه زیادی به مطالعه داشت



✦ رفاقت از زمین تا بهشت؛ شهید حسن عشوری در کنار شهید مهدی جهانتبغ





✦ حسن عشوری قبل از آخرین عملیات



✦ شهید مدافع امنیت سرباز گمنام حسن عشوری



✦ حسن عشوری و آمادگی همیشگی اش برای دفاع از امنیت



✦ محل درگیری با گروهک تکفیری انصار الفرقان و شهادت سرباز گمنام حسن عشوری؛ چابهار



✦ لحظه شهادت حسن عشوری



✦ حسن عشوری و پیاده روی اربعین ابا عبدالله
الحسین؛ علیه السلام





✦ مراسم تشییع باشکوه سرباز
گمنام حسن عشوری در زیر
باران



✦ نمایی دیگر از مراسم تشییع
پیگر شهید مدافع وطن حسن
عشوری



✦ پیگر پاک شهید امنیت حسن
عشوری بر روی دستان مردم
شهید پرور



✦ اقامه نماز بر پیکریاک سرباز گمنام شهید مدافع امنیت؛ حسن عشوری



✦ آماده سازی محل تدفین شهید حسن عشوری



لوازم شخصی به جا مانده شهید حسن عشوری ❦



مزار بدون سنگ: شهید مدافع امنیت حسن عشوری ❦



دیوار نگاری تصویر شهید امنیت حسن عشوری؛
واقع در بلوار شهید چمران شهر پزند ❦



هفت سین شهدایی ❦



✦ علی قانع قبل از عملیات امداد و نجات



✦ نوجوانی علی قانع



✦ علی قانع و ورزش کوهنوردی





✦ علی قانع در جمع همکاران آشنشانی بعد از مسابقه فوتسال



✦ ادای احترام آشنشانشان ها در مراسم تشییع پیکر پاک شهید علی قانع





✦ علی قانع در مراسم تولد پسرش



✦ علی قانع در کنار خودروی بالابر آتشنشانی قبل از عملیات



✦ آتش نشان فداکار علی قانع؛ سوخت تا دیگران نسوزند



✦ یاسین و طاها؛ فرزندان علی قانع در محل کار پدر در مراسم یادبود



Photo: Aliasghar Mirzazadeh Nafe

✦ همسر و فرزندان؛ در مراسم تدفین شهید علی قانع



photo : Mahmood Hosseini

✦ مراسم تشییع پیکر پاک آتش نشان فداکار؛ علی قانع



TEHRAN Picture Agency
Photo: Shayan Makhzabi

✦ کاروان تشییع پیکر شهید مدافع وطن؛ علی قانع





✦ پیکر آتش نشان فداکار علی قانع؛ بر روی دستان مردم تشییع می شود



✦ حضور با شکوه مردم و مسئولین در مراسم تشییع پیکر علی قانع



✦ اقامه نماز بر پیکر مطهر شهید آتش نشان فداکار پرندی: علی قانع

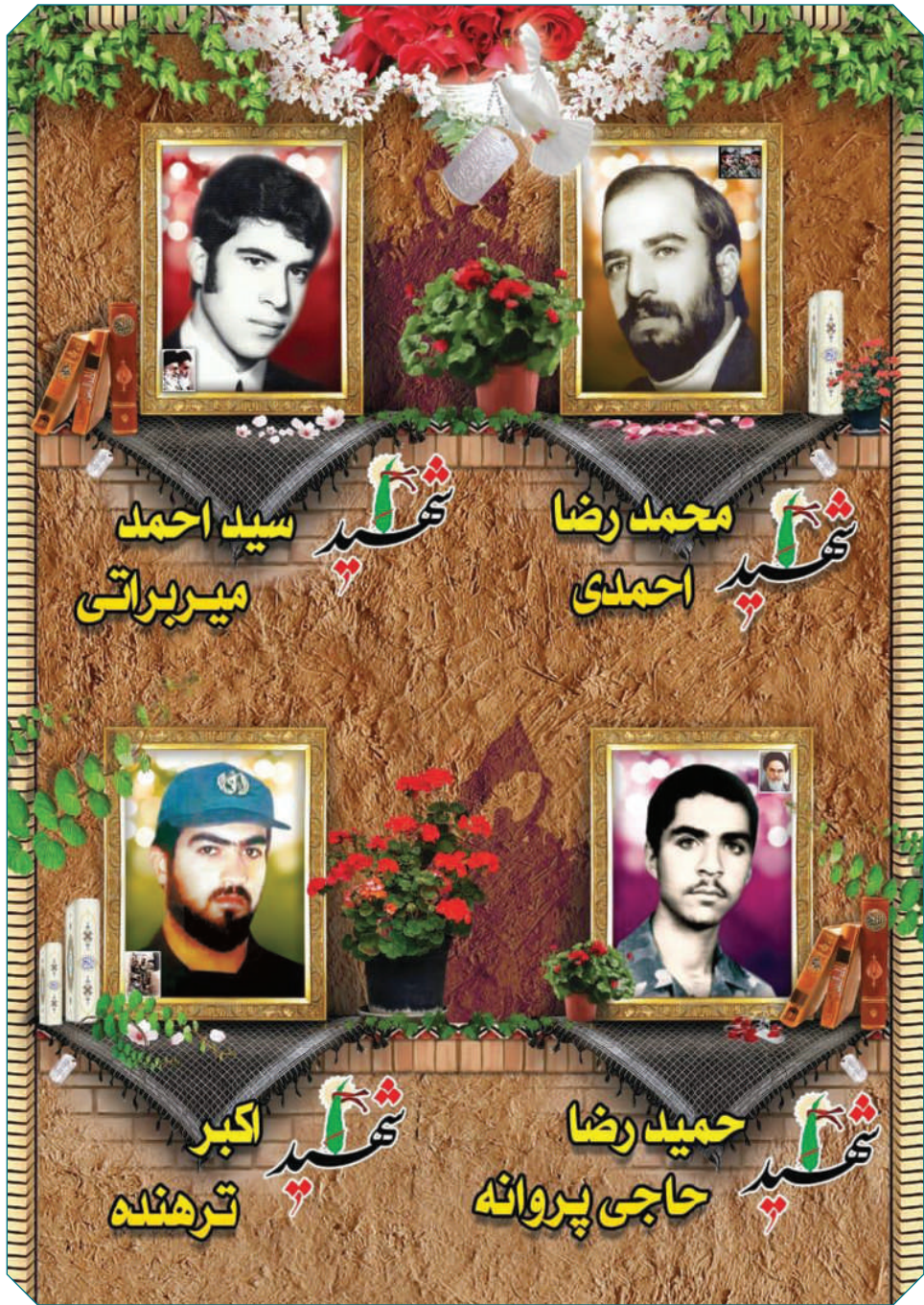


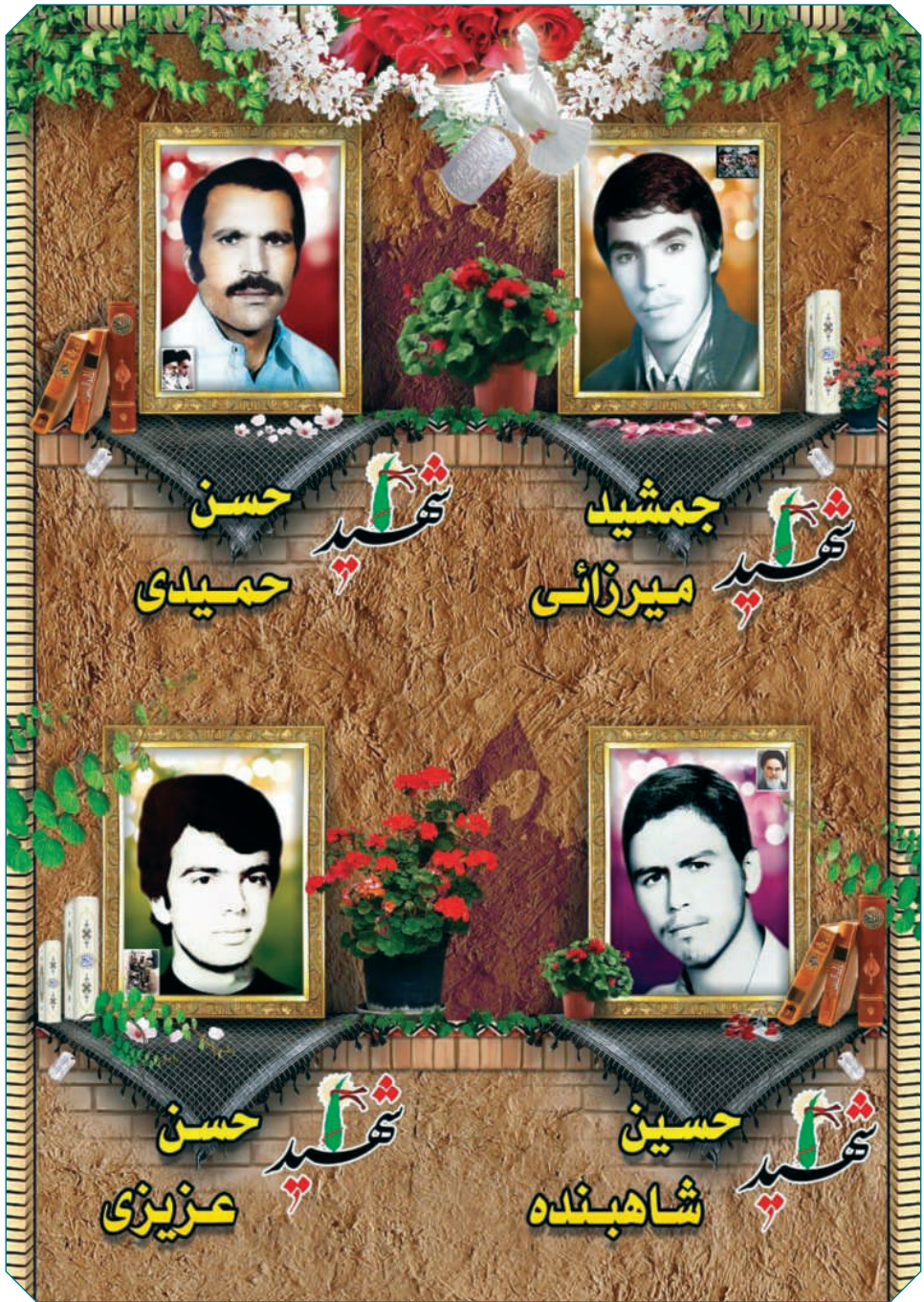
✦ دیوار نگاری تصویر شهید آتش نشان علی قانع؛ واقع در بلوار شهید چمران شهر پرند



بخش ۵

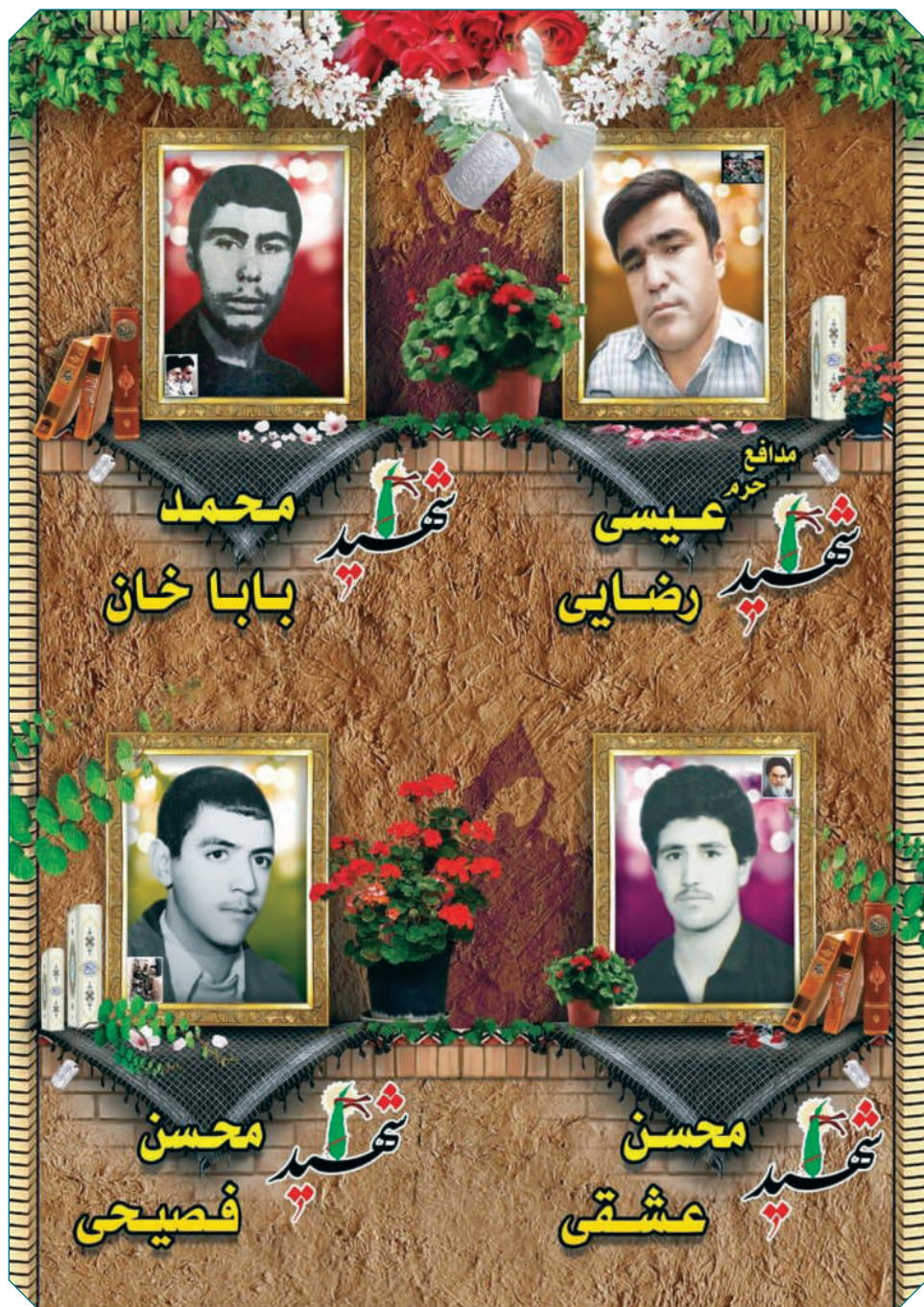
راست قامتان جاودانه تاریخ

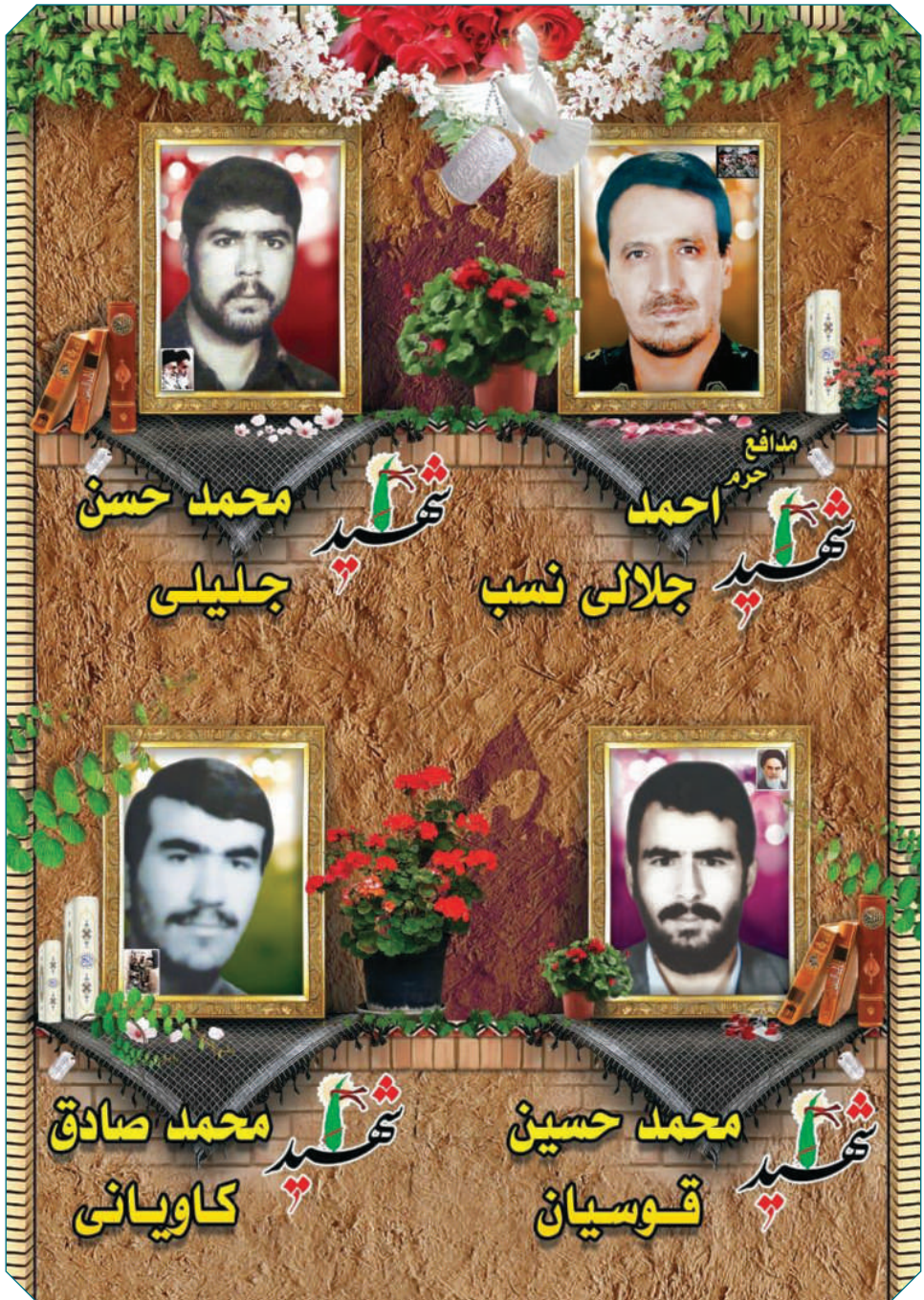


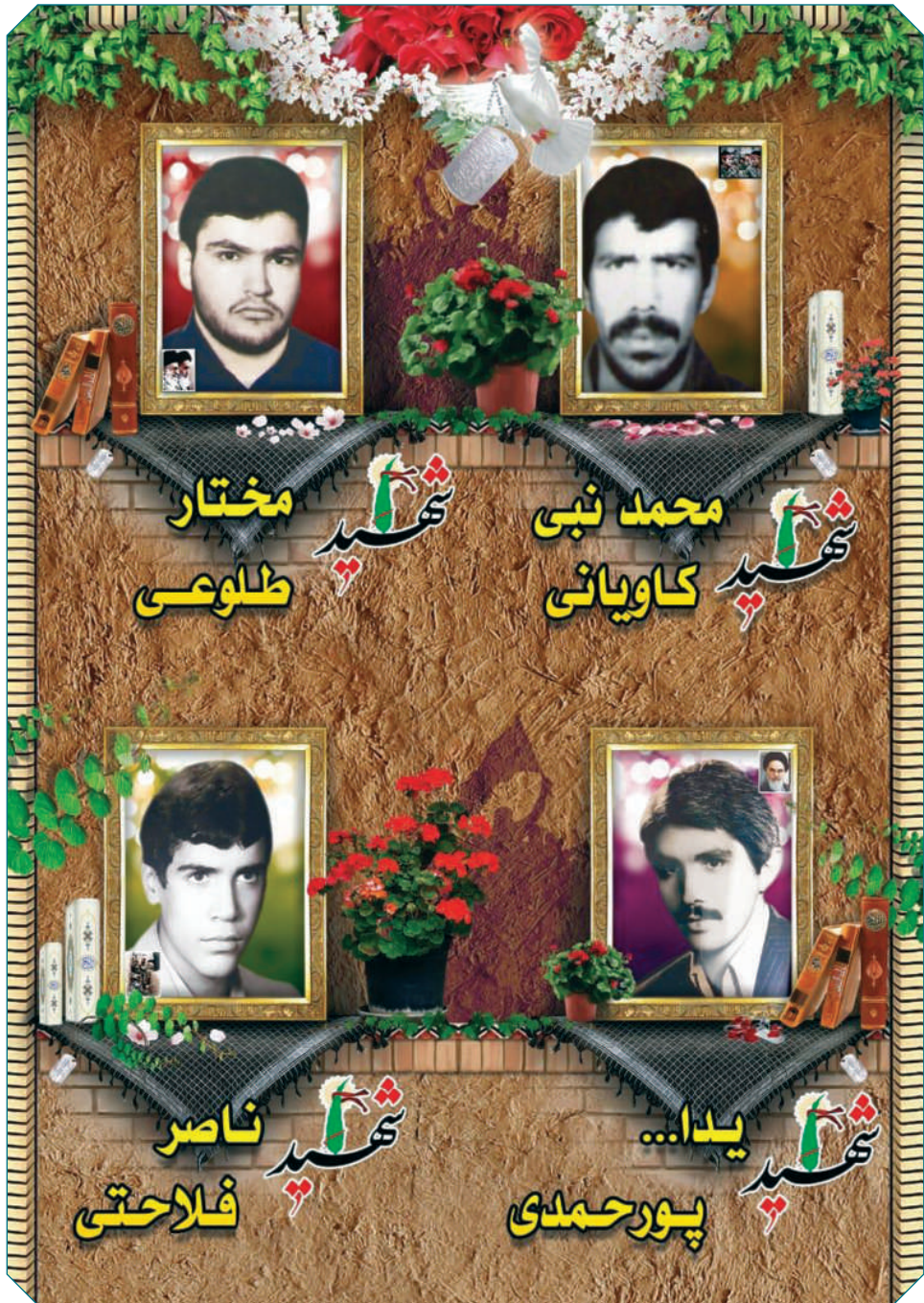












مختار
طلوعی

محمد

محمد نبی
کاویانی

محمد

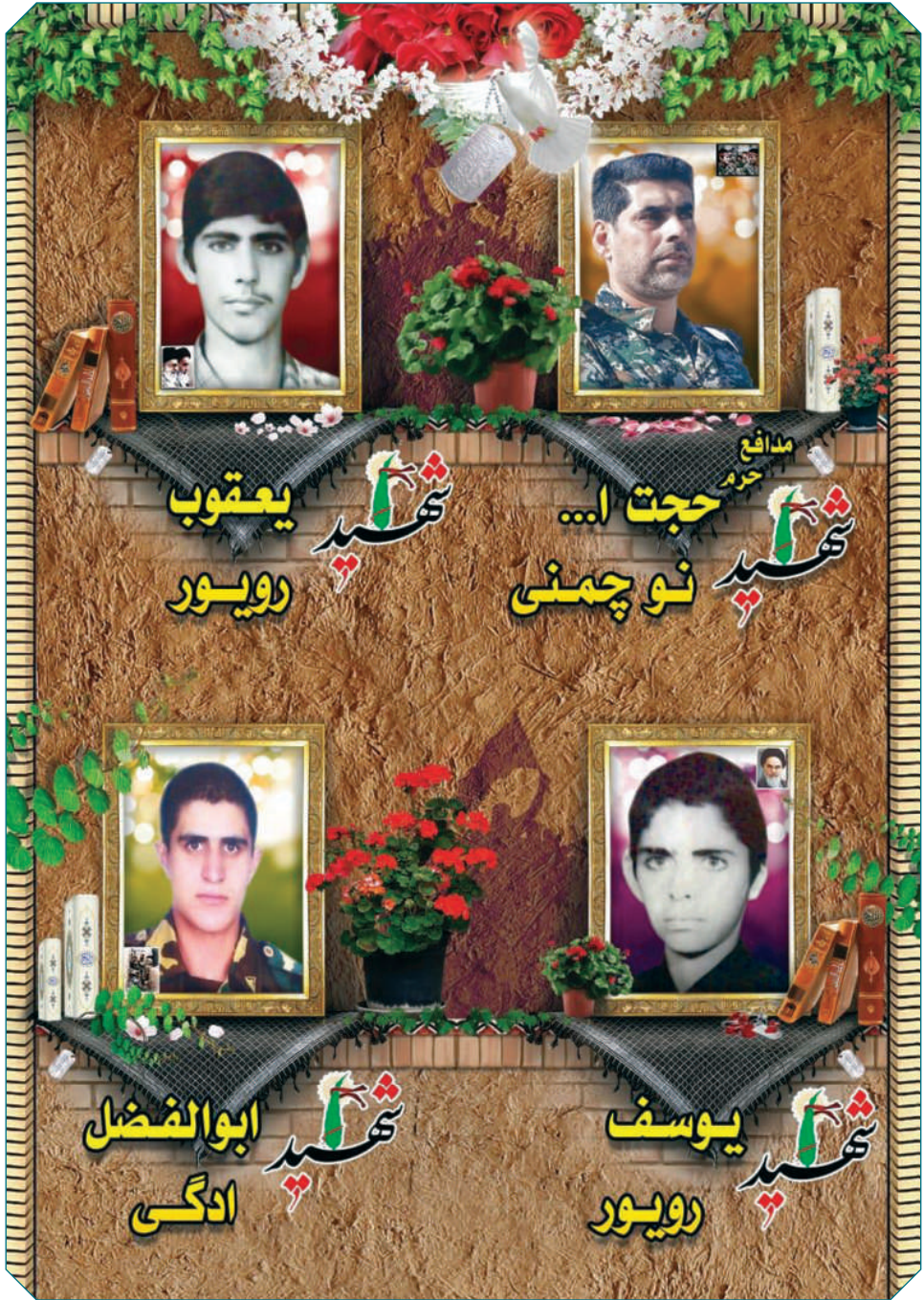
ناصر
فلاحتی

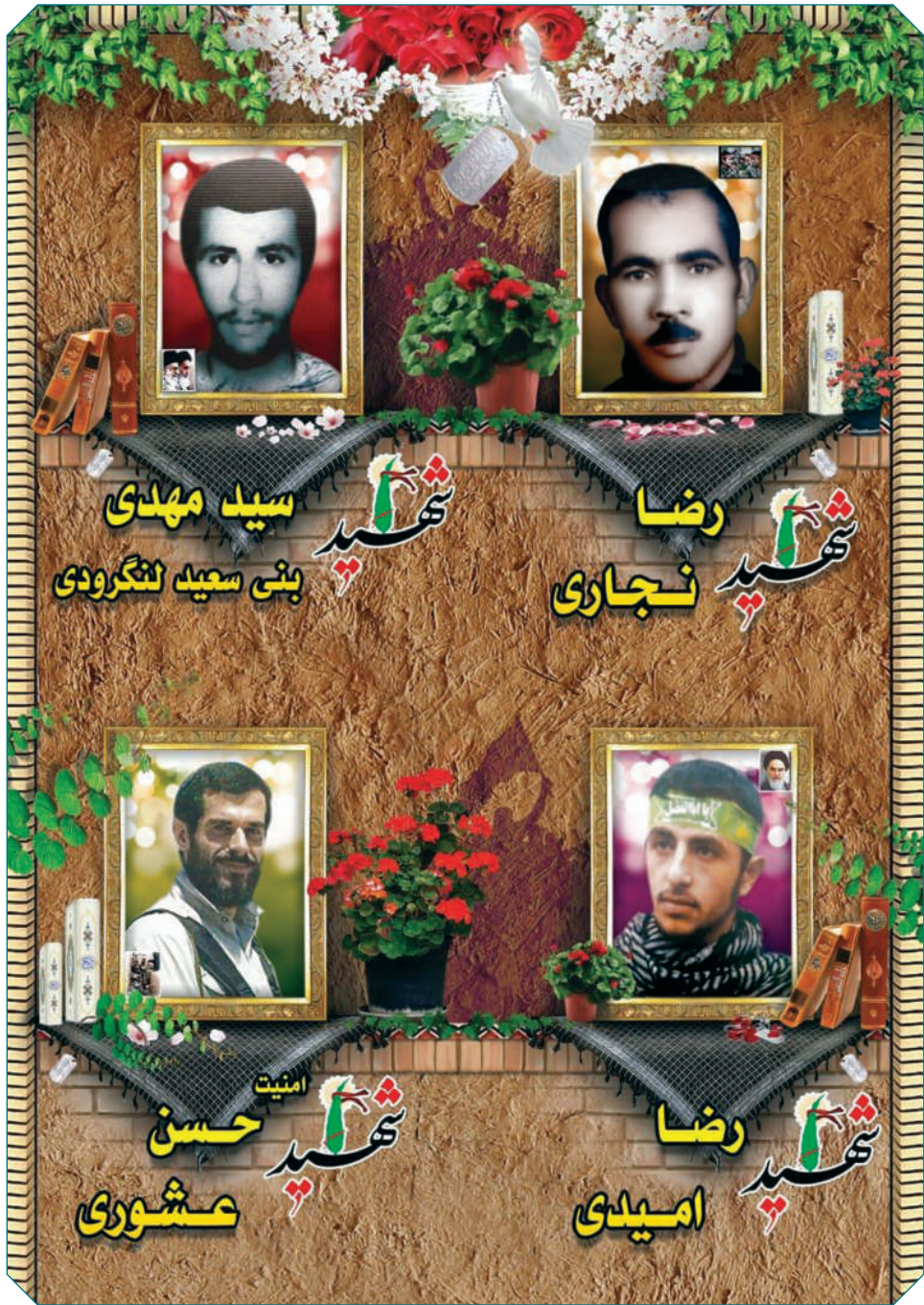
محمد

یدا...
پورحمدی

محمد







سید مہدی
بٹی سعید لنگرودی

محمد

رضا
نجاری

محمد

حسن
عشوری

امنیت
محمد

رضا
امیدی

محمد





حسین
شہابی



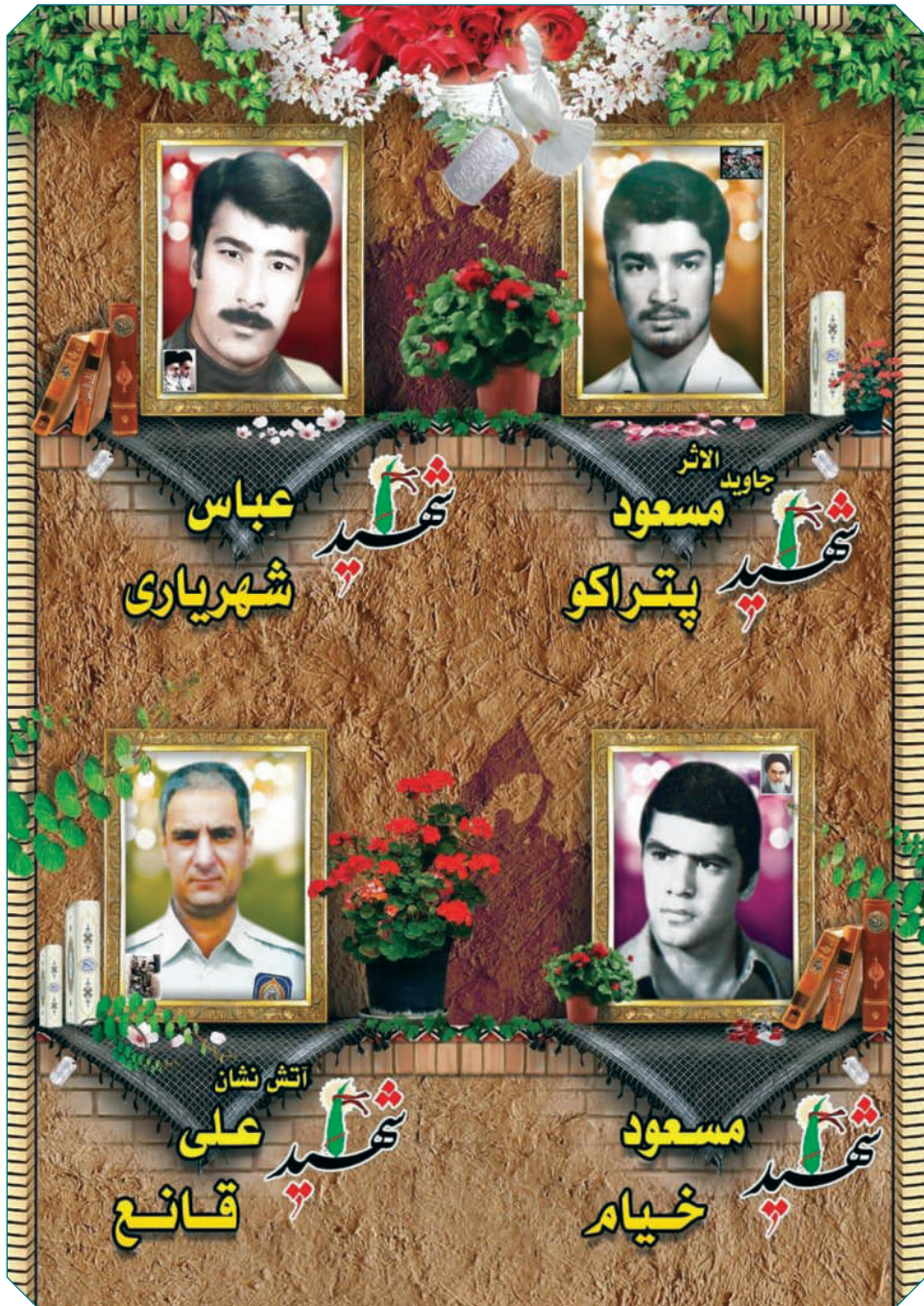
عبدال...
زارع اندریان

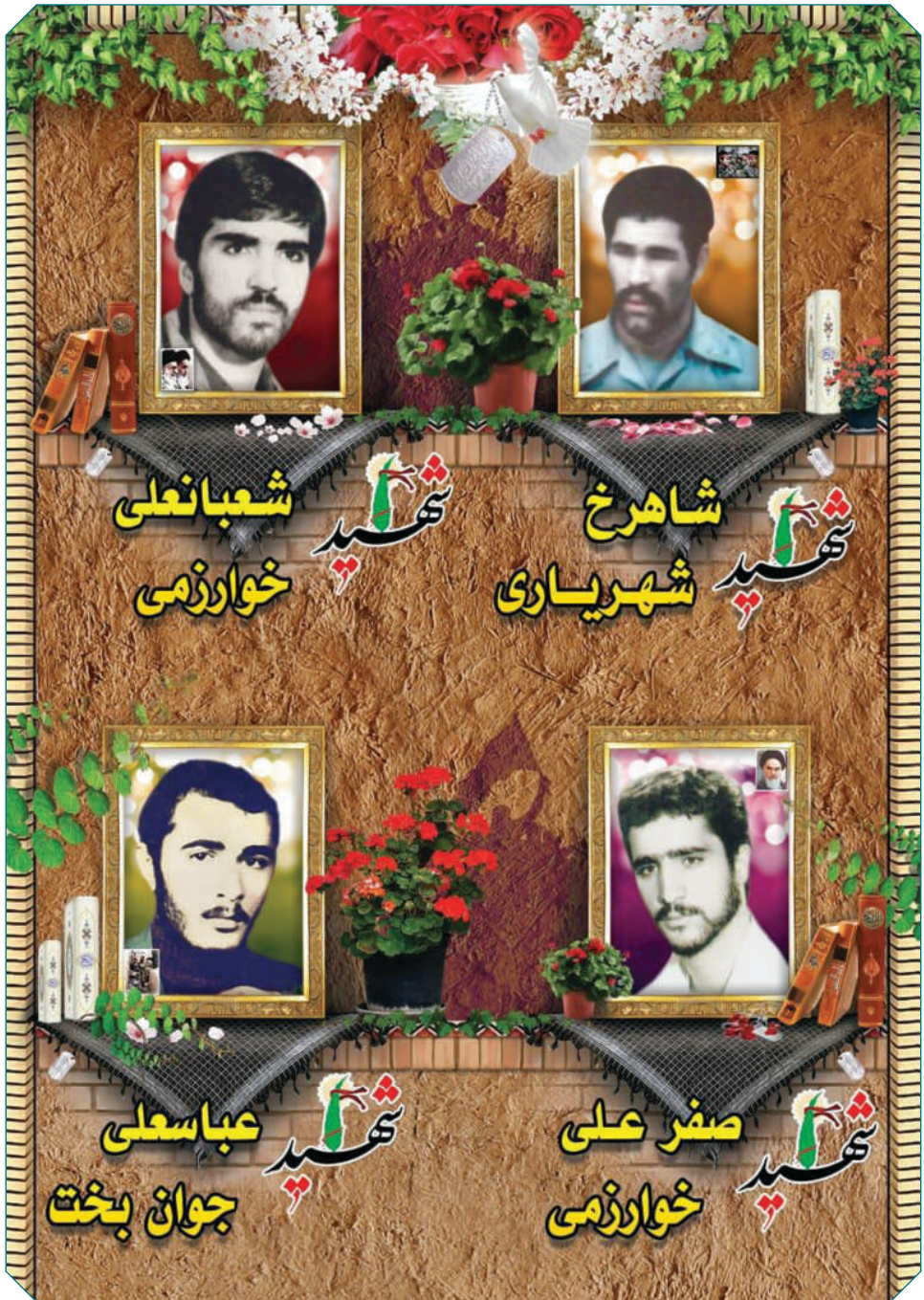


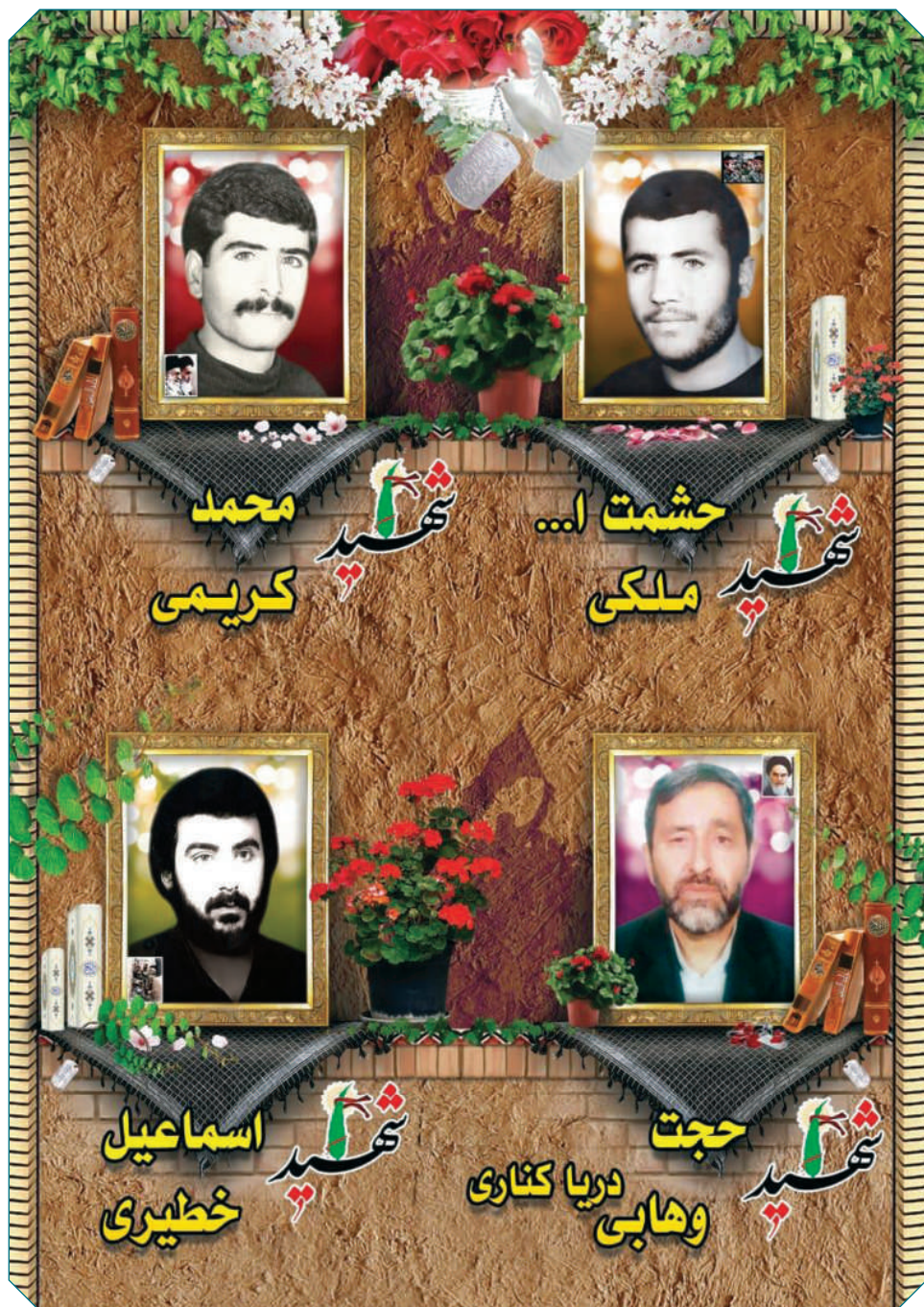
غلامرضا
نظریپور

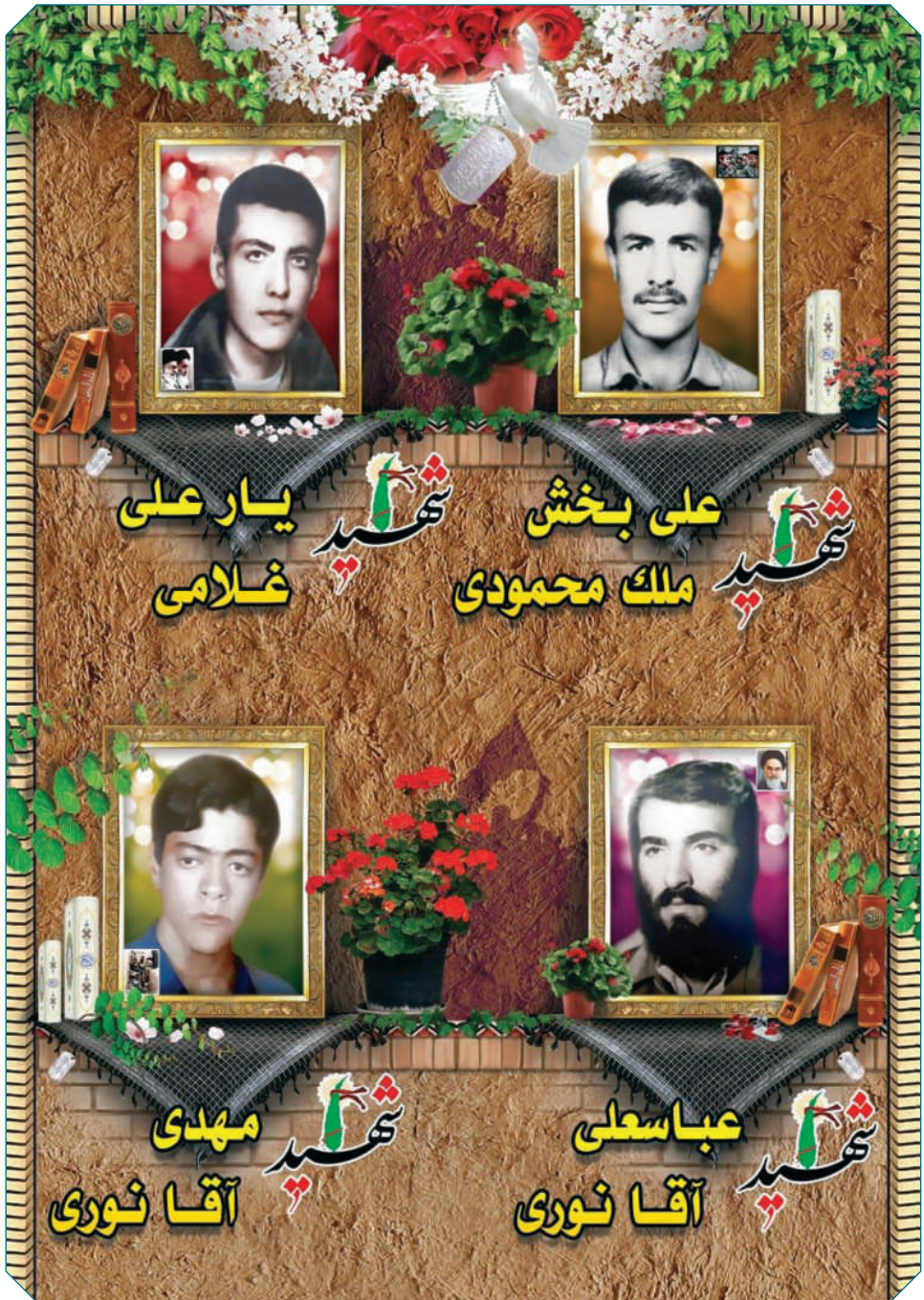


عباس
ادگی







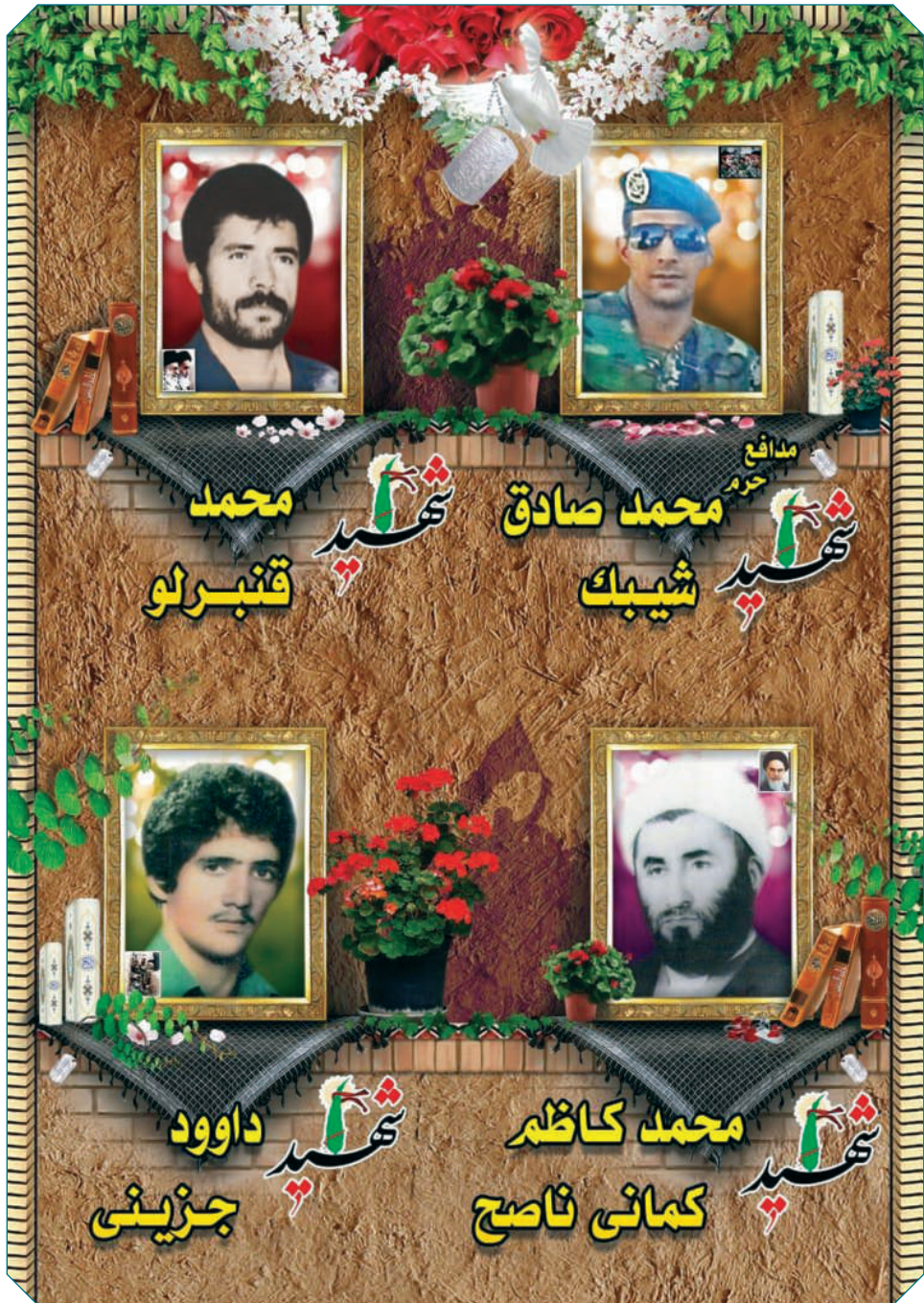


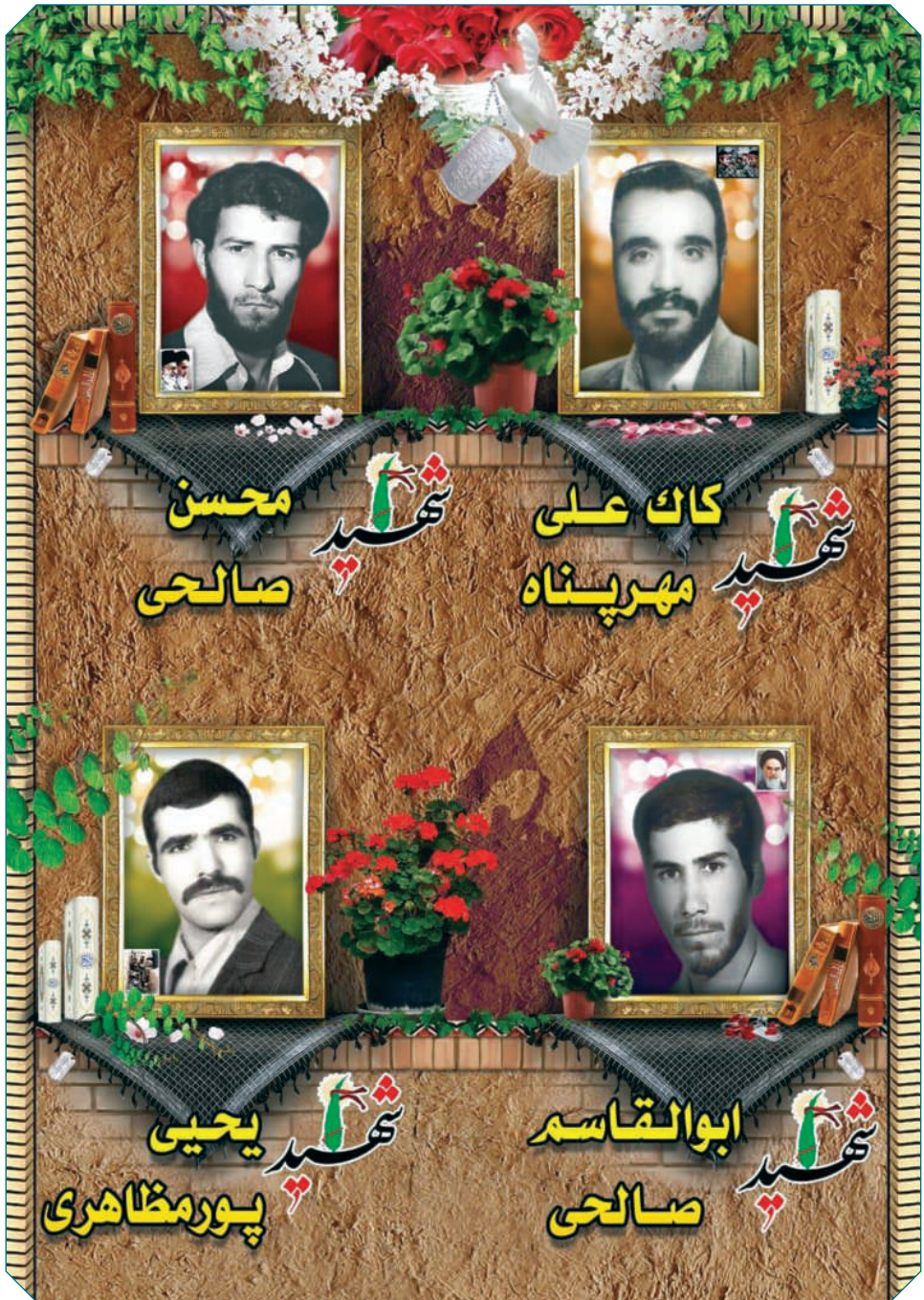
یار علی
غلامی

علی بخش
ملک محمودی

مهدی
آقا نوری

عباسعلی
آقا نوری





محسن
صالحی

محمد

كاك على
مهرپناه

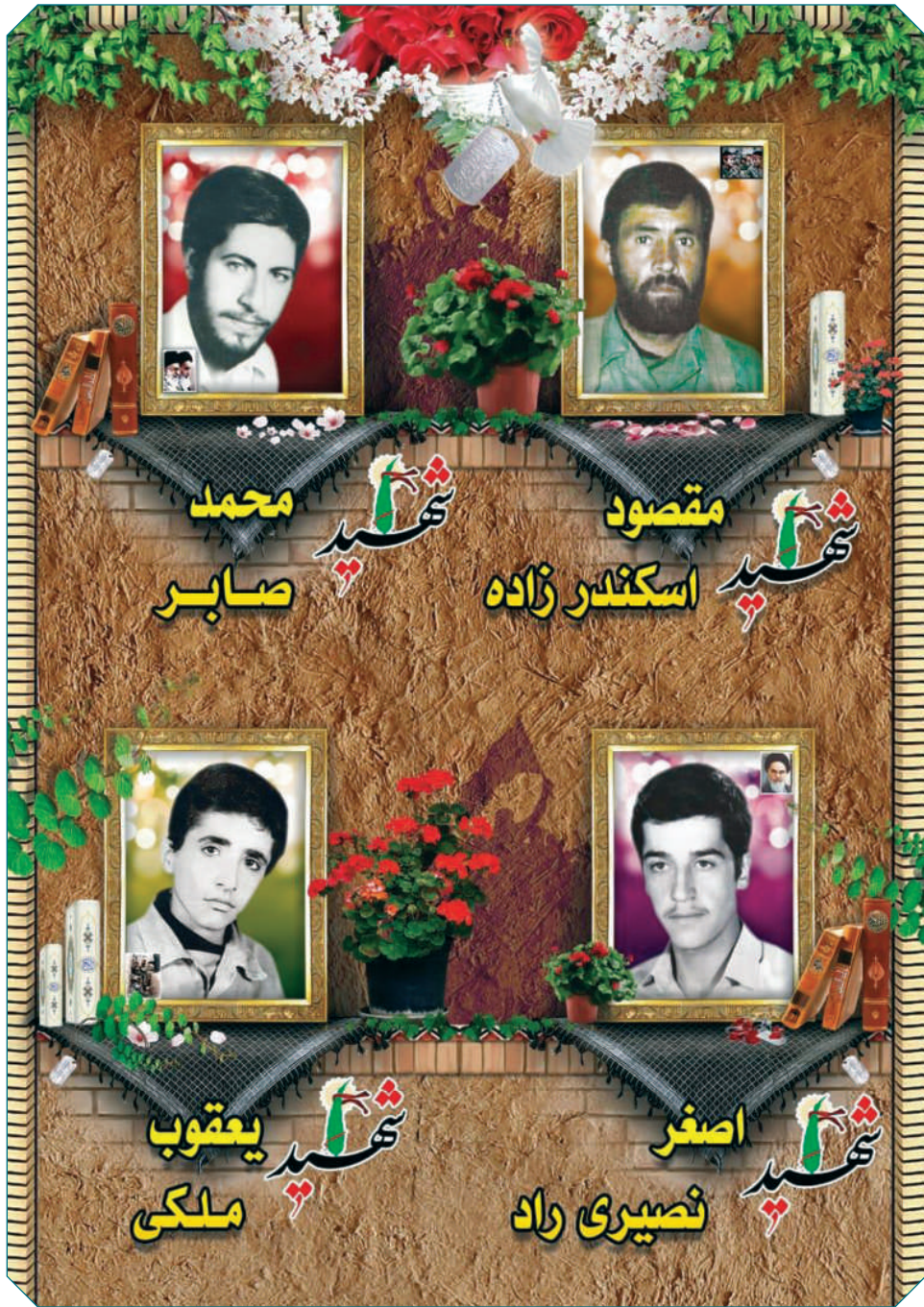
محمد

پورمظاہری
یحییٰ

محمد

ابوالقاسم
صالحی

محمد





ابراهيم
طاهري

محمد

ابوالقاسم
حبيبي

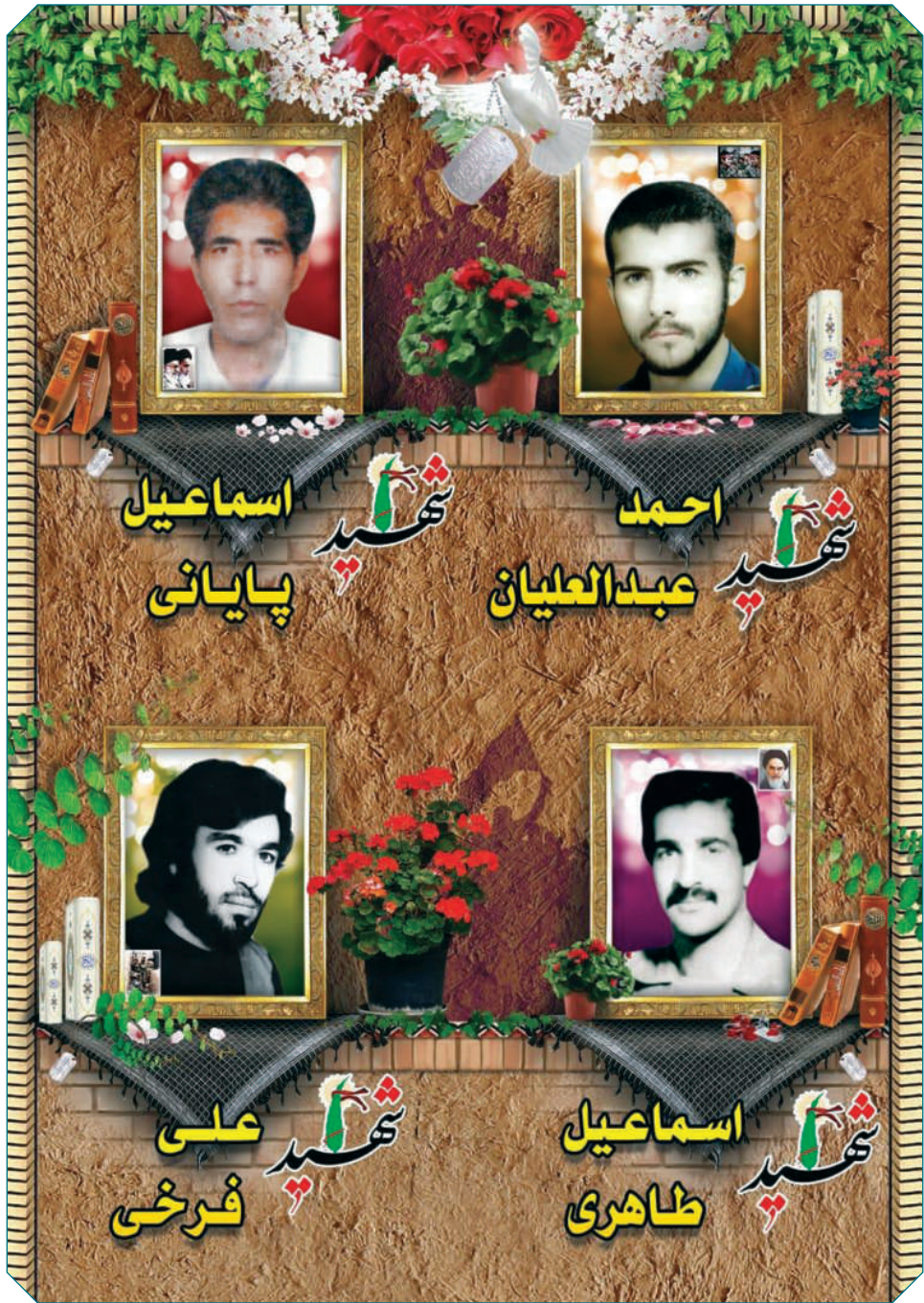
محمد

نعمت ا...
ملكي

محمد

جاويد الاثر
حبيب
مليحي

محمد



اسماعیل
پایانی

محمد

احمد

عبدالعلیان

محمد

علی
فرخی

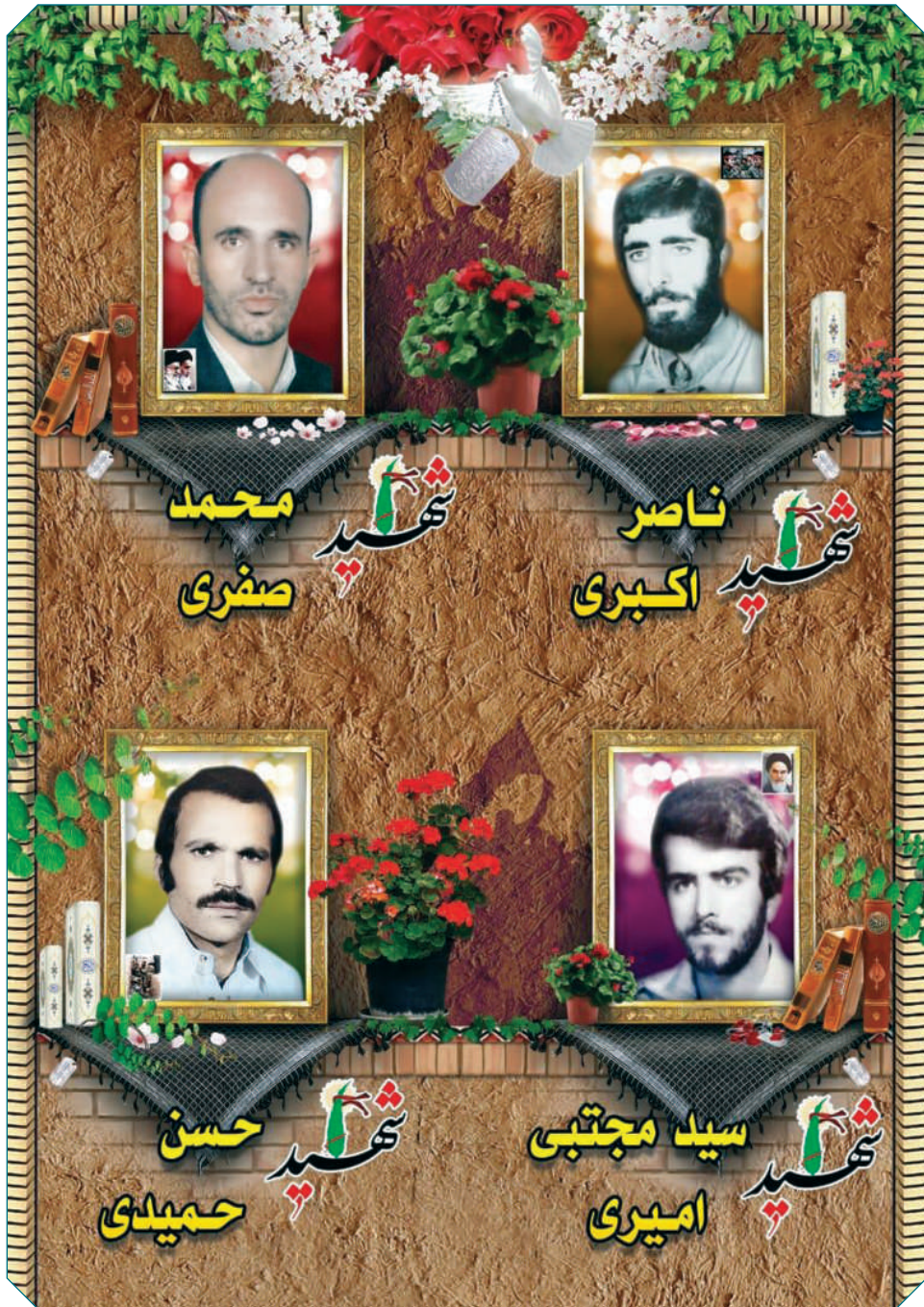
محمد

اسماعیل
ظاهری

محمد







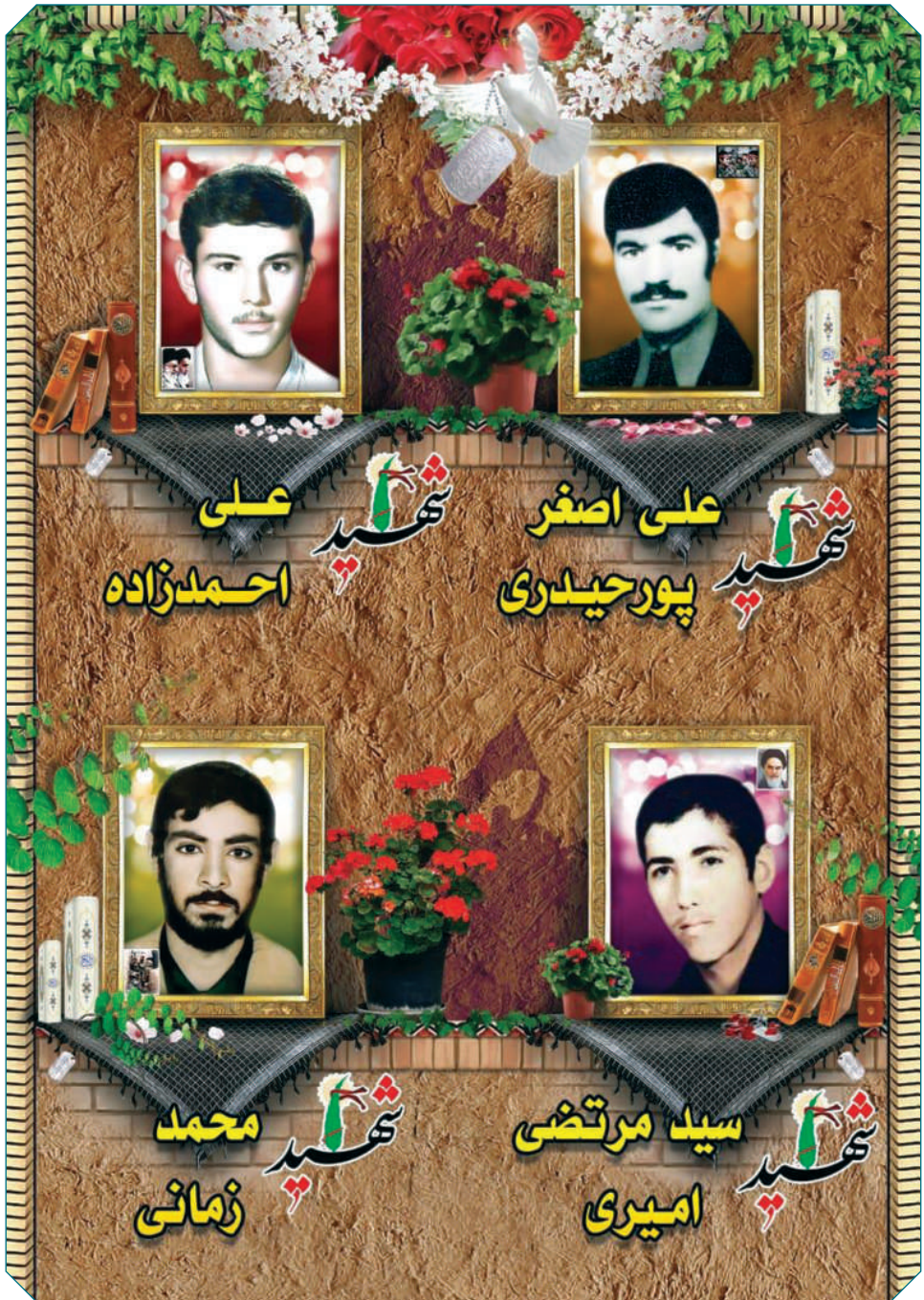
محمد
صفری

ناصر
اکبری

حسن
حمیدی

سید مجتبیٰ
امیری





علی
احمدزادہ

محمد

علی اصغر
پورحیدری

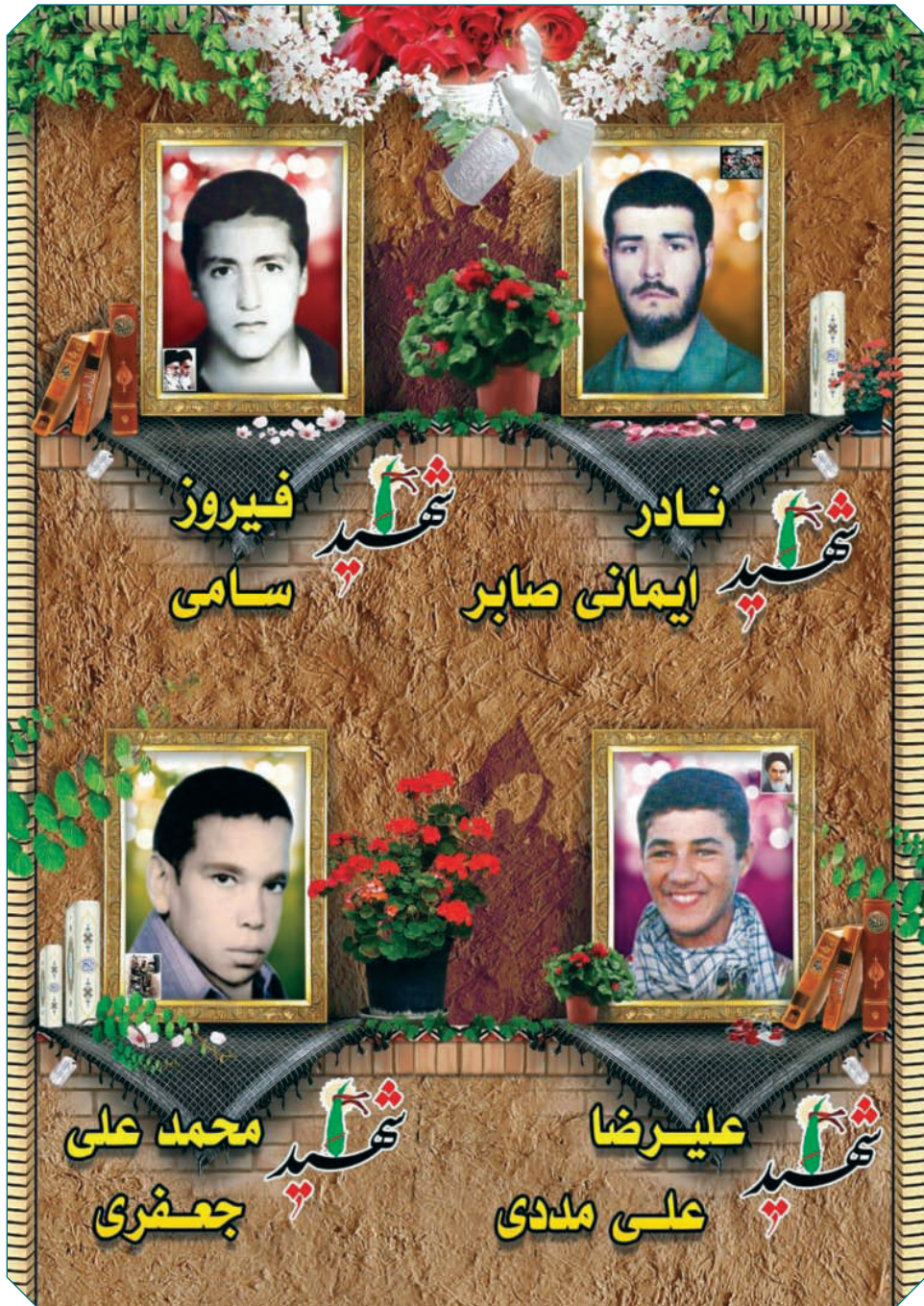
محمد

محمد
زمانی

محمد

سید مرتضی
امیری

محمد



فیروز
سامی



نادر

ایمانی صابری



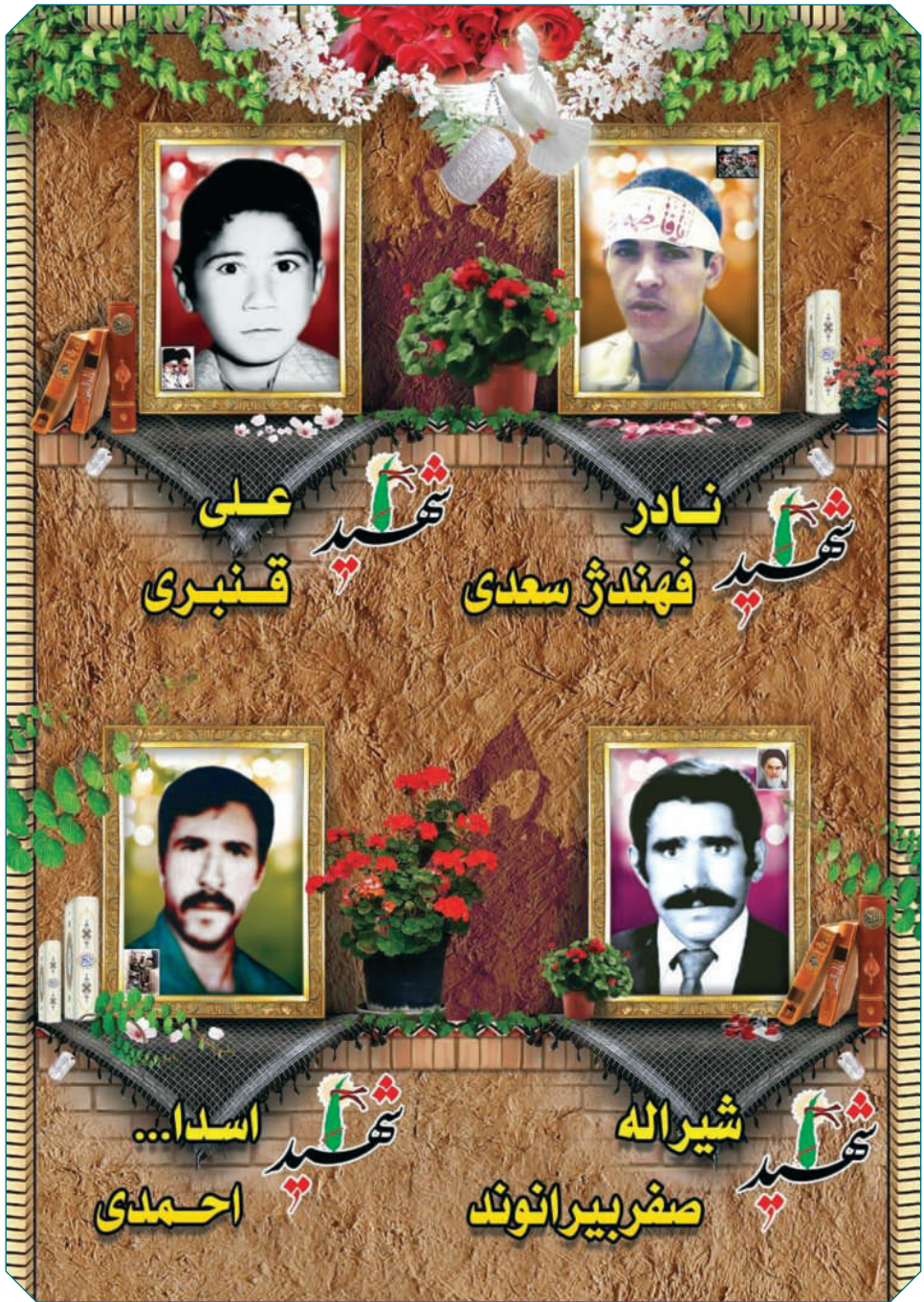
محمد علی
جعفری



علیرضا

علی مدادی





علی
قنبری

محمد

نادر
فہندڑ سعدی

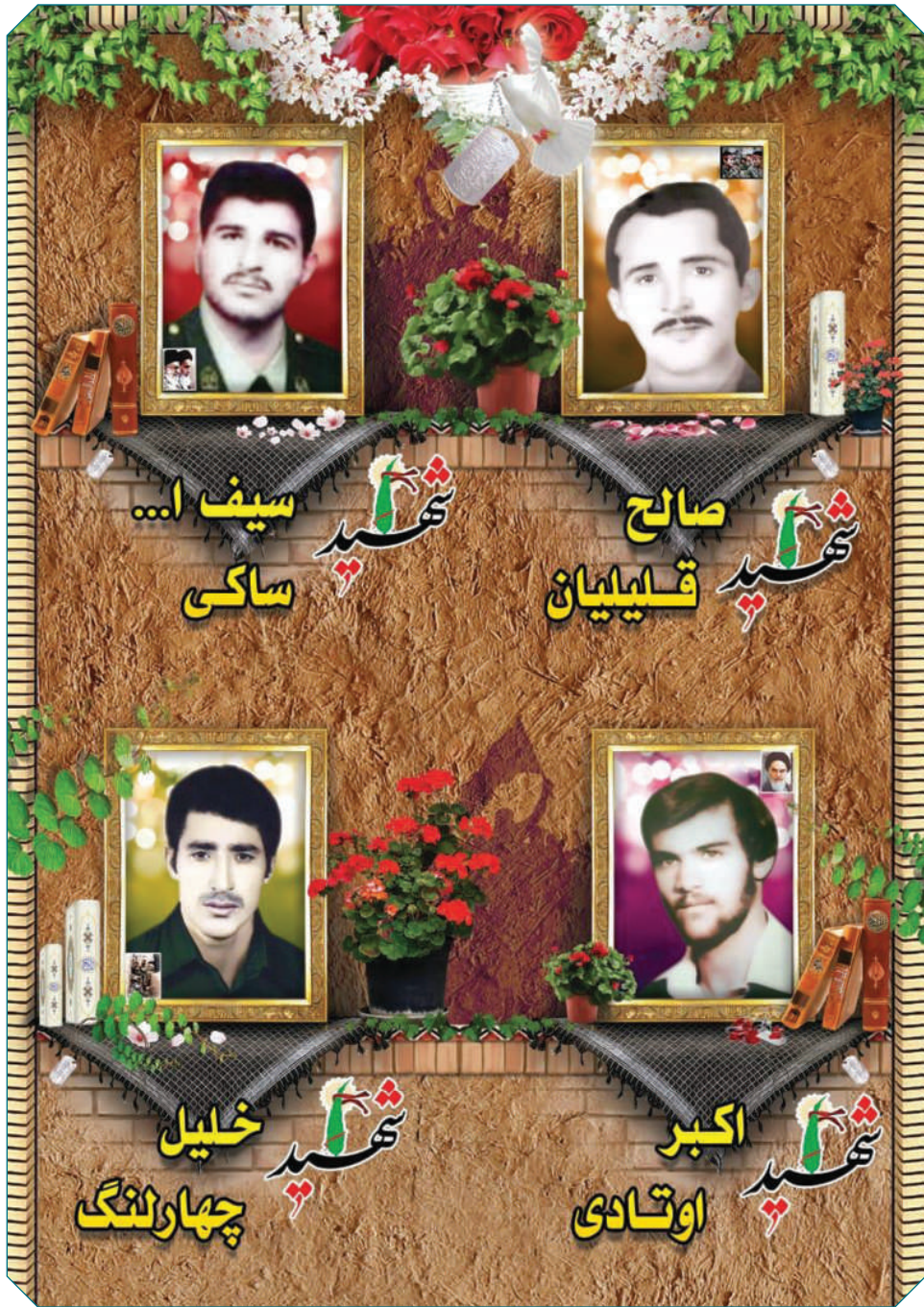
محمد

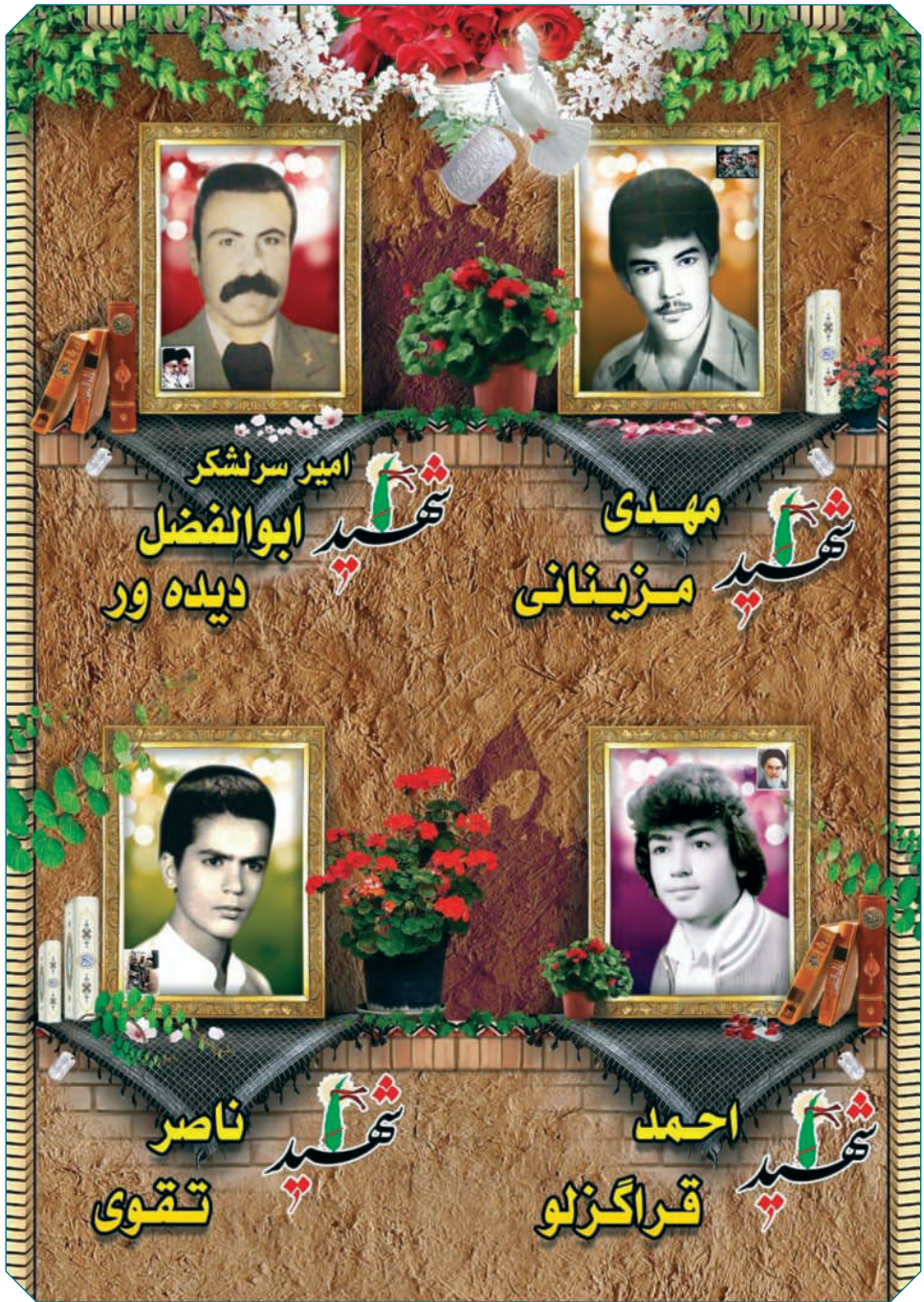
اسدا...
احمدی

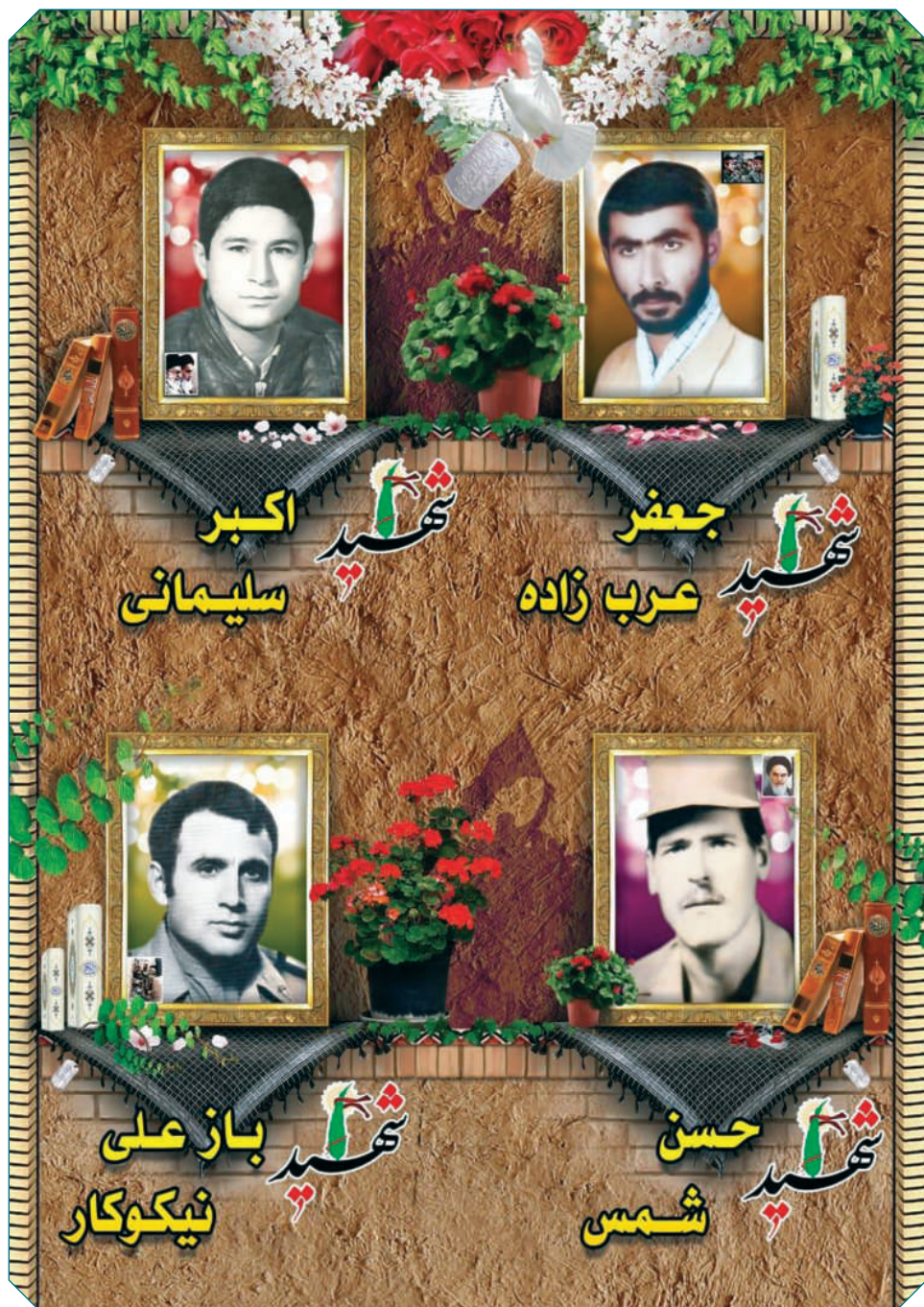
محمد

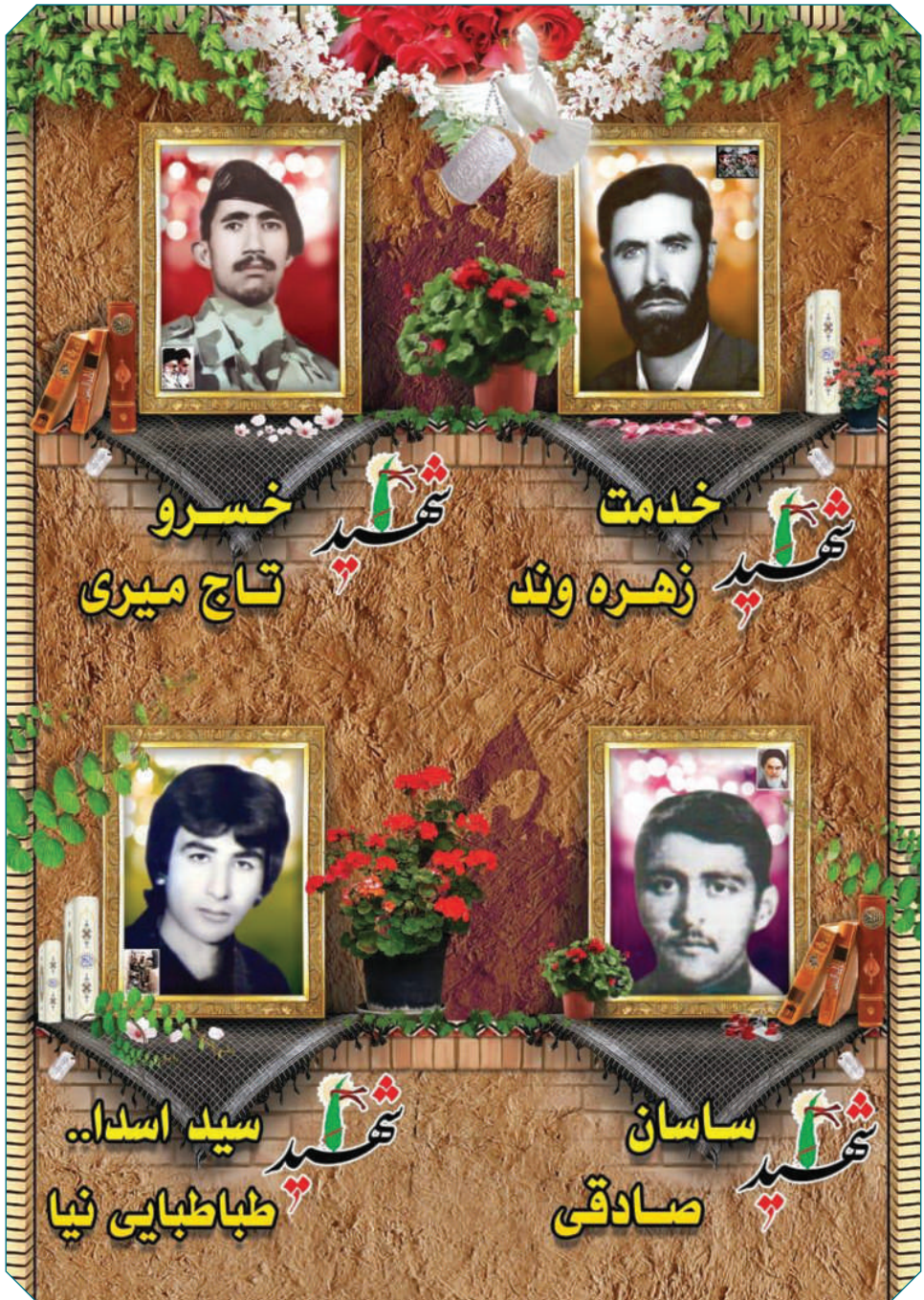
شیرالہ
صفر پیر انونڈ

محمد







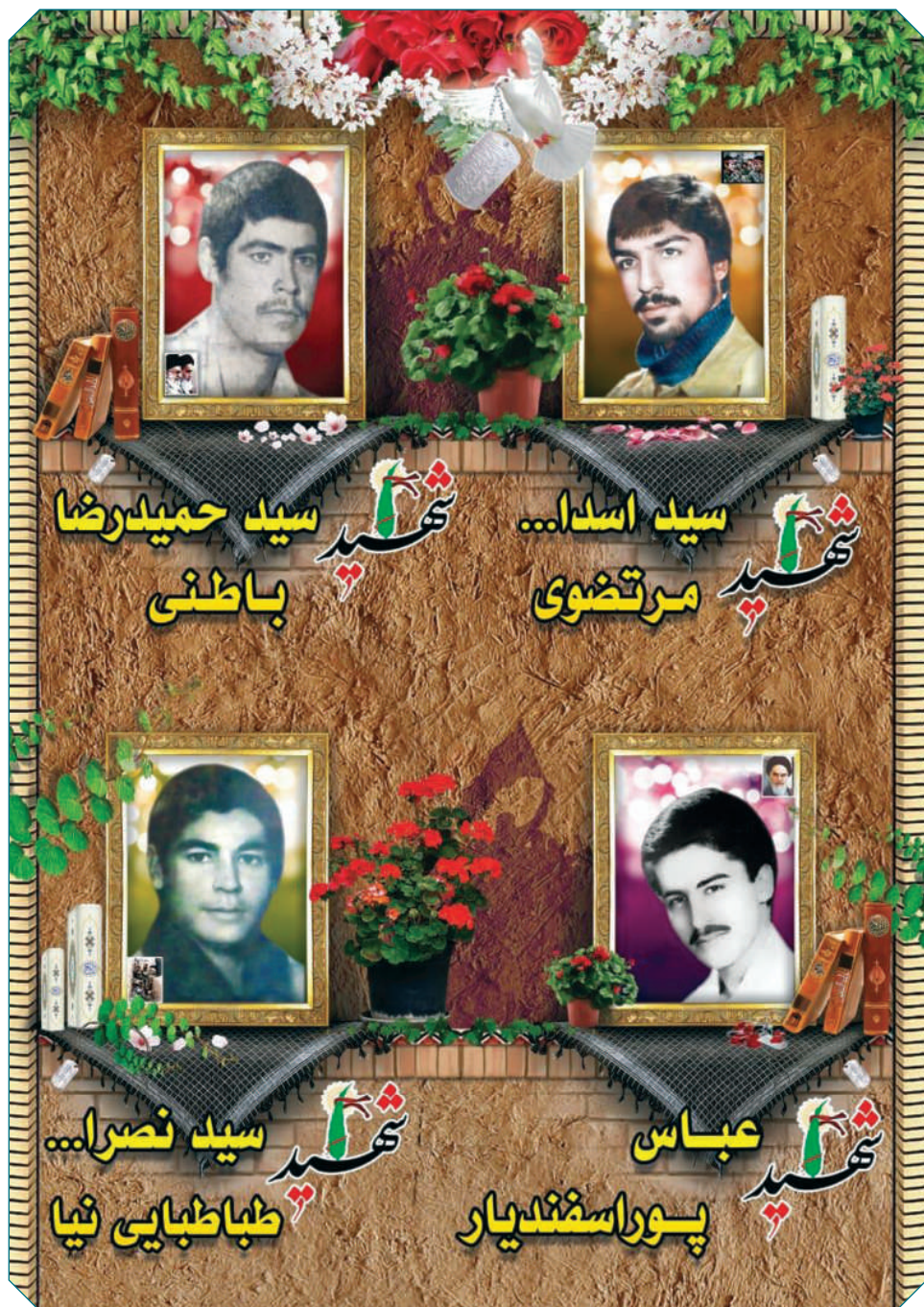


خسرو
تاج میری

خدمت
زهره وند

سید اسد...
طباطبایی نیا

ساسان
صادقی



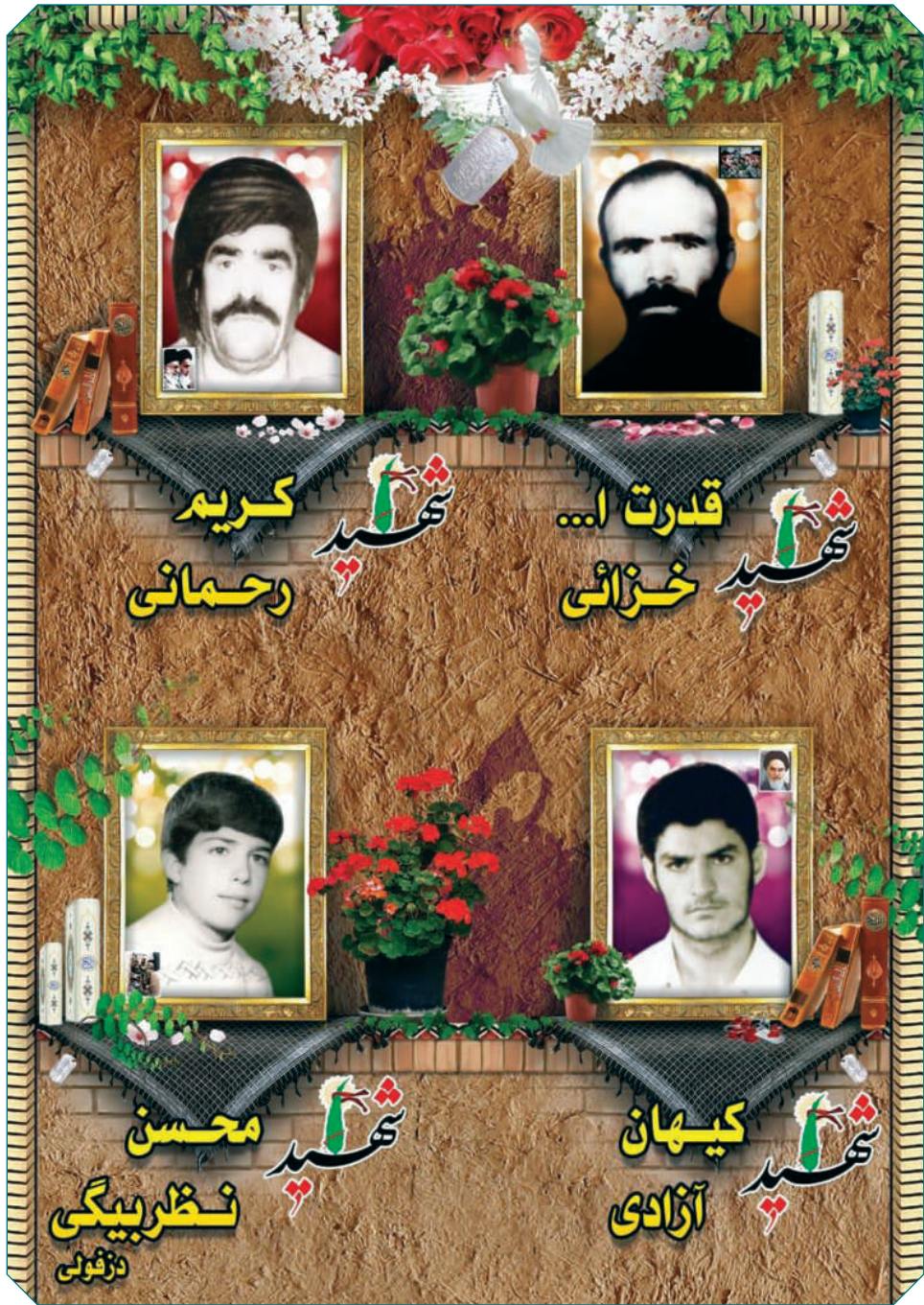


عبد...
رحیم پور
محمد

علی
دارایی
محمد

علی
داوود آبادی
محمد

فرهاد
صادق زادہ
محمد



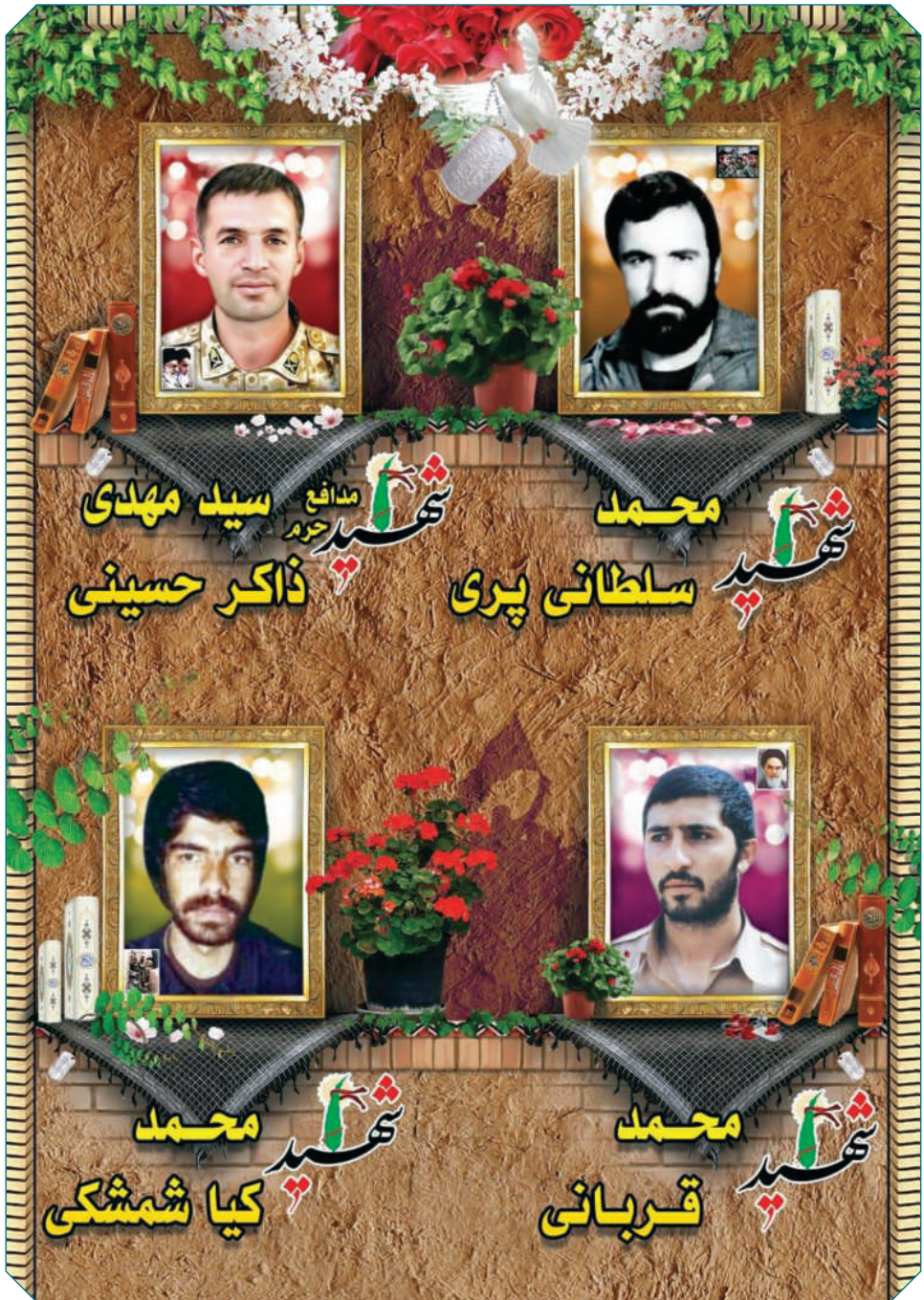
کریم
رحمانی

قدرت ا...
خزانی

محسن
نظریگی
دژفوی

کیهان
آزادی



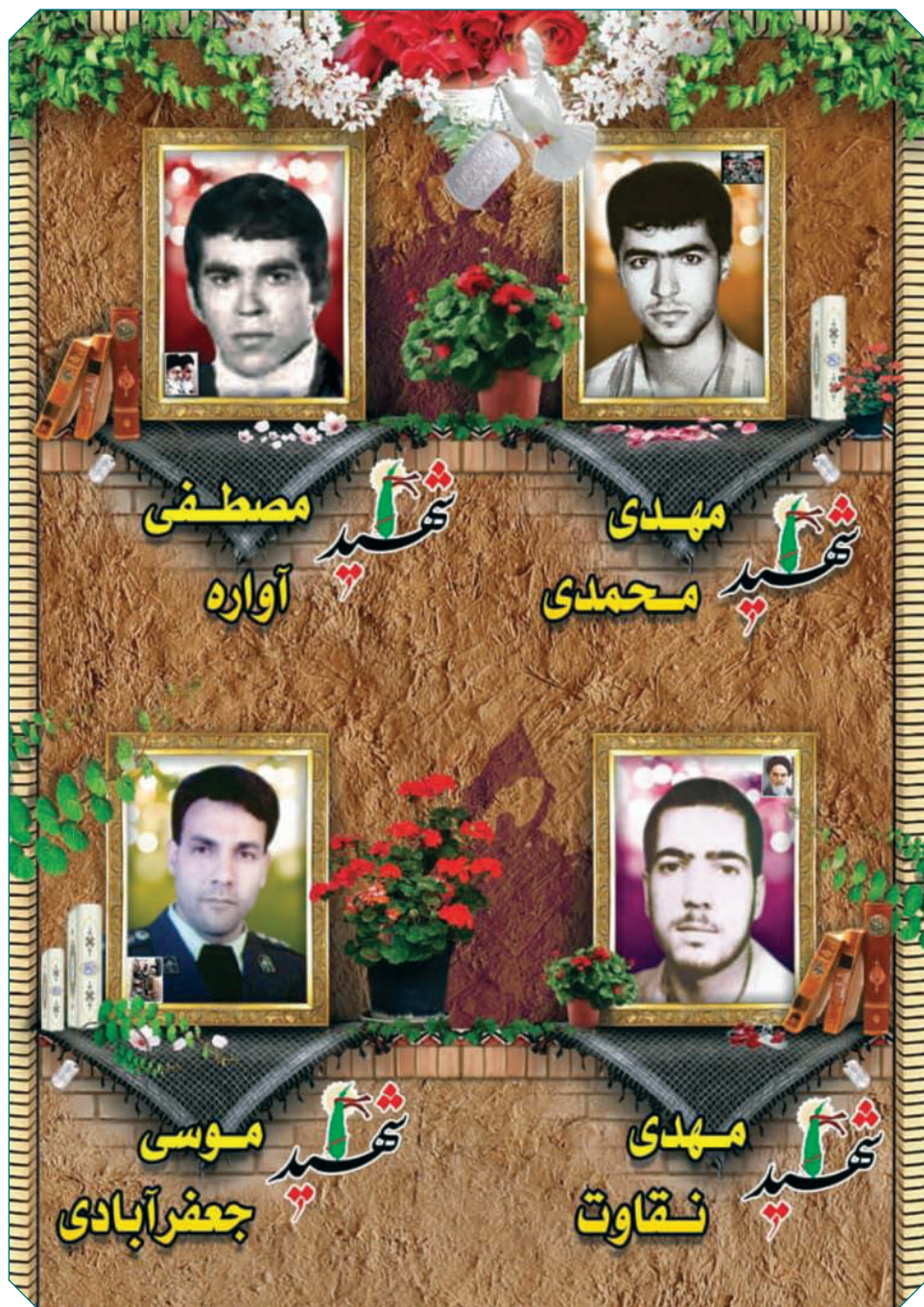


سیک مهدی
مدافع حرم
ذاکر حسینی

محمد
سلطانی پری

محمد
کیا شمشکی

محمد
قربانی



مصطفی

آواره



مهدی

محمدی



موسی

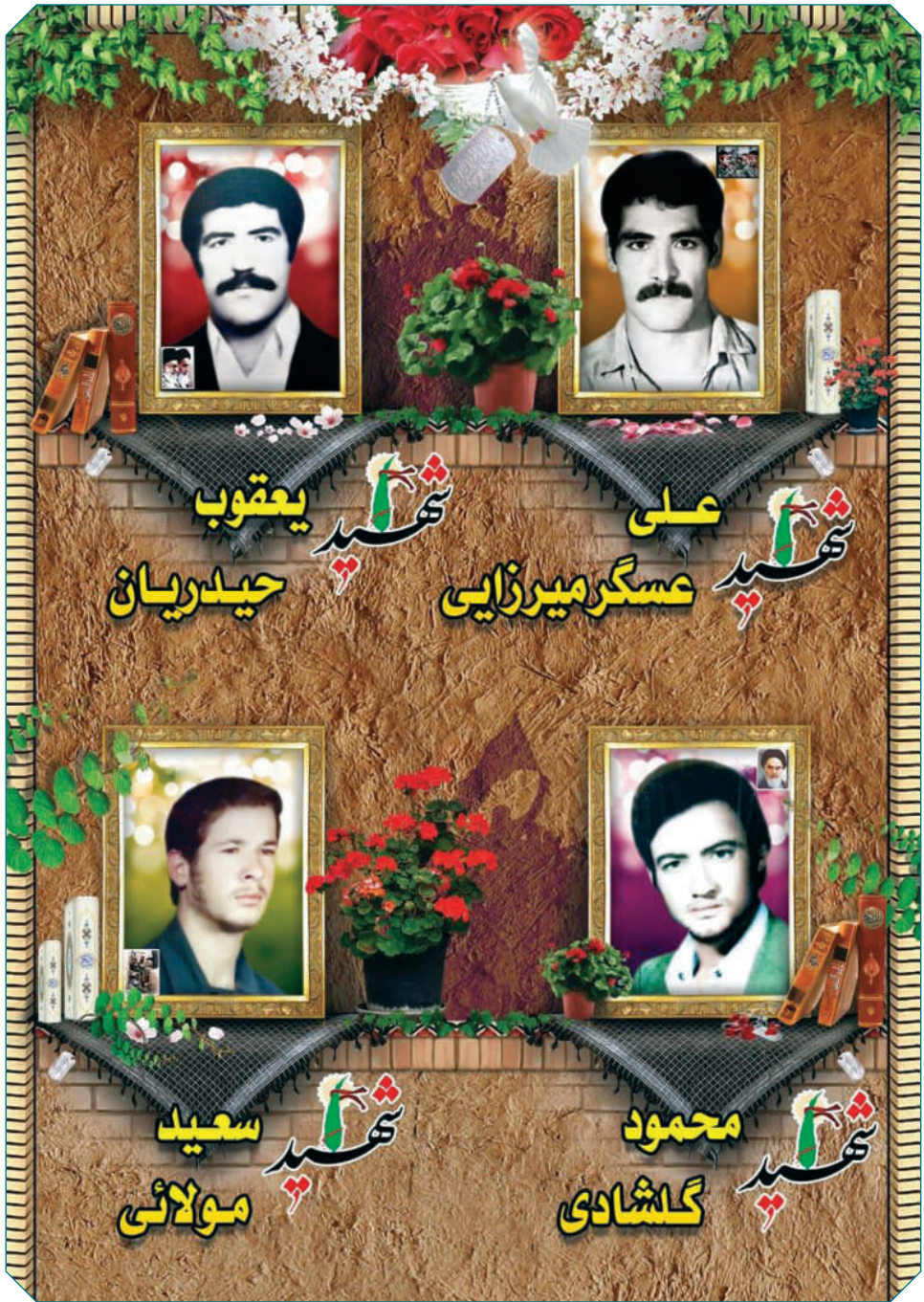
جعفرآبادی

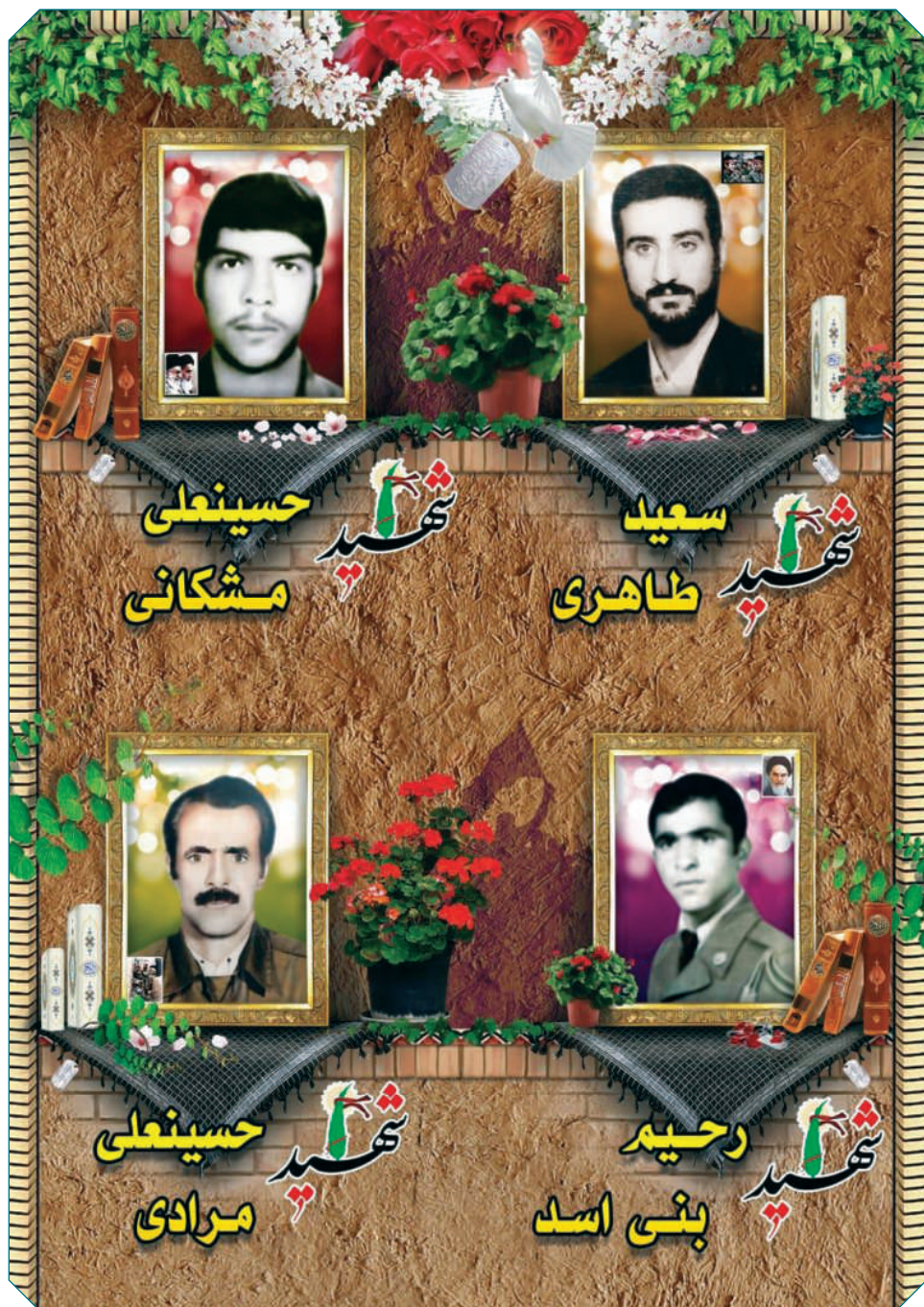


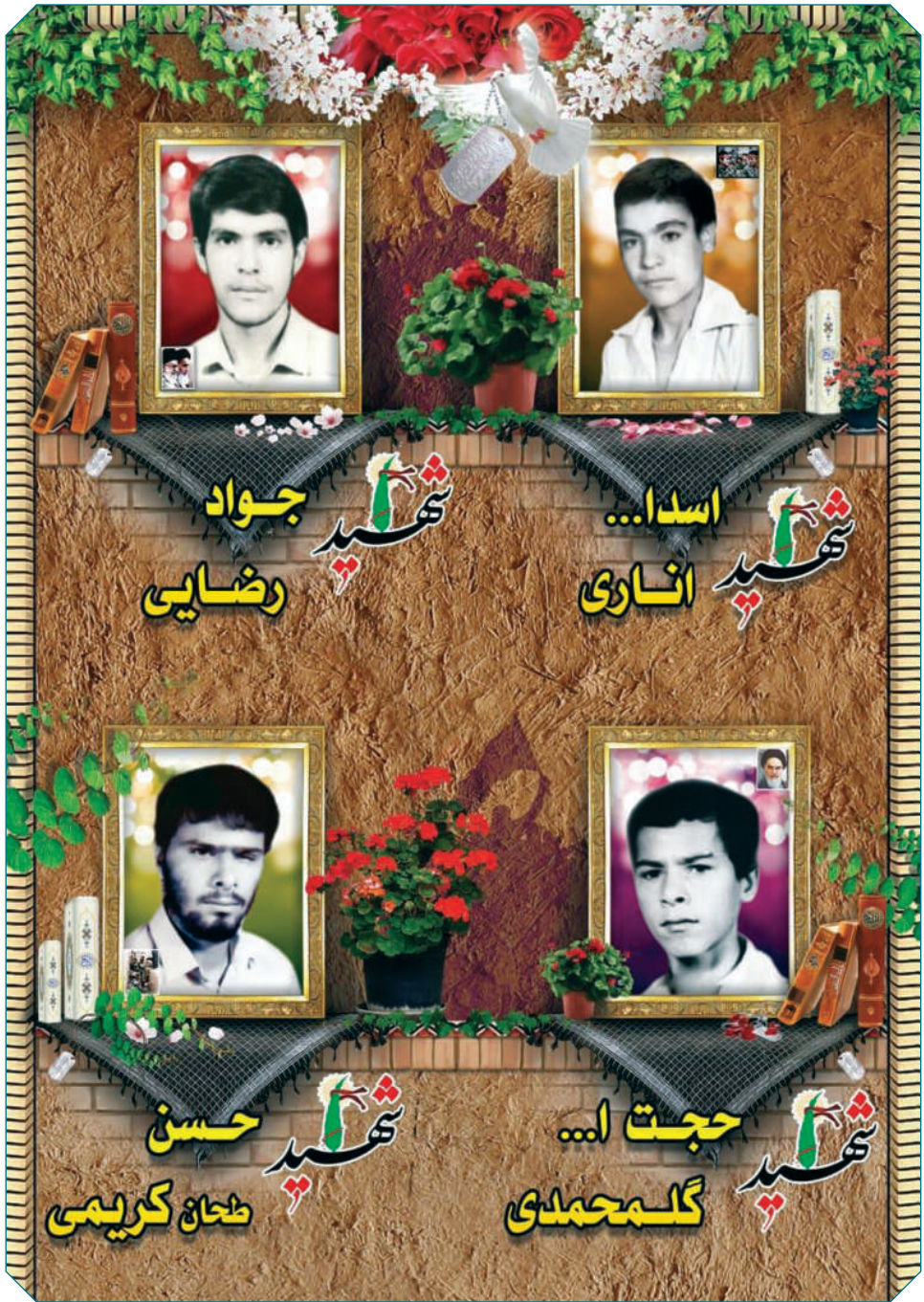
مهدی

نقاوت

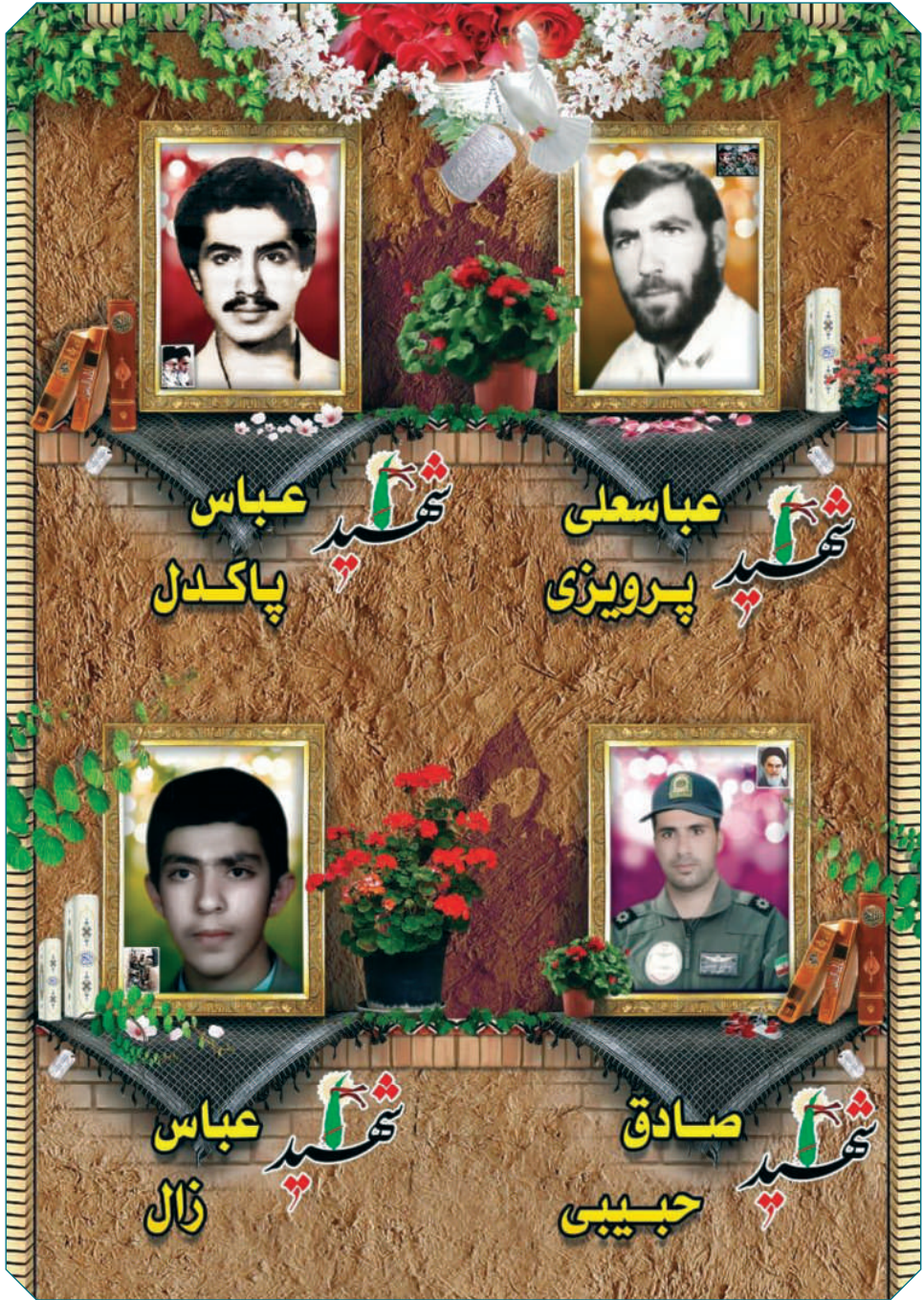


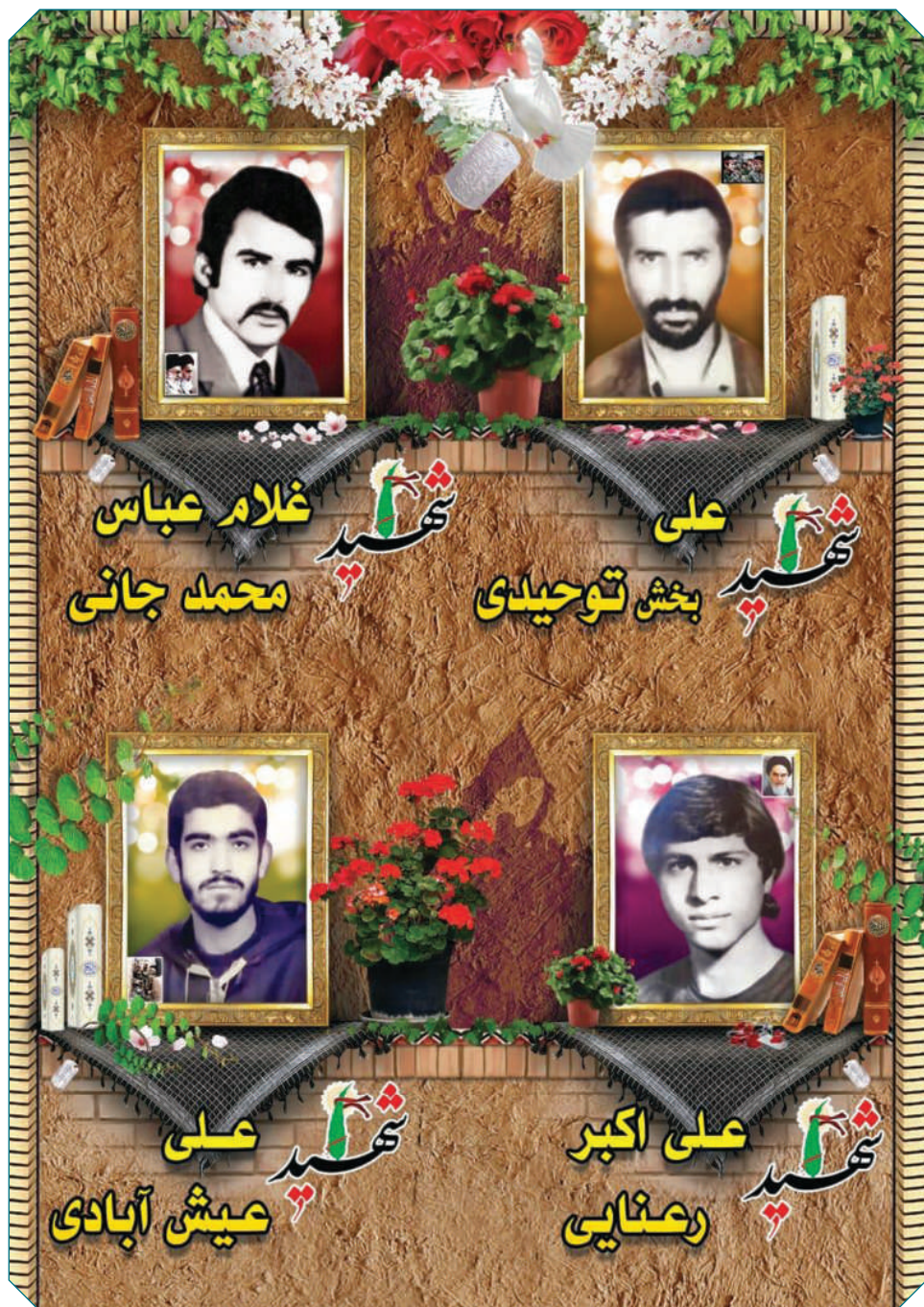












غلام عباس
محمد جانی

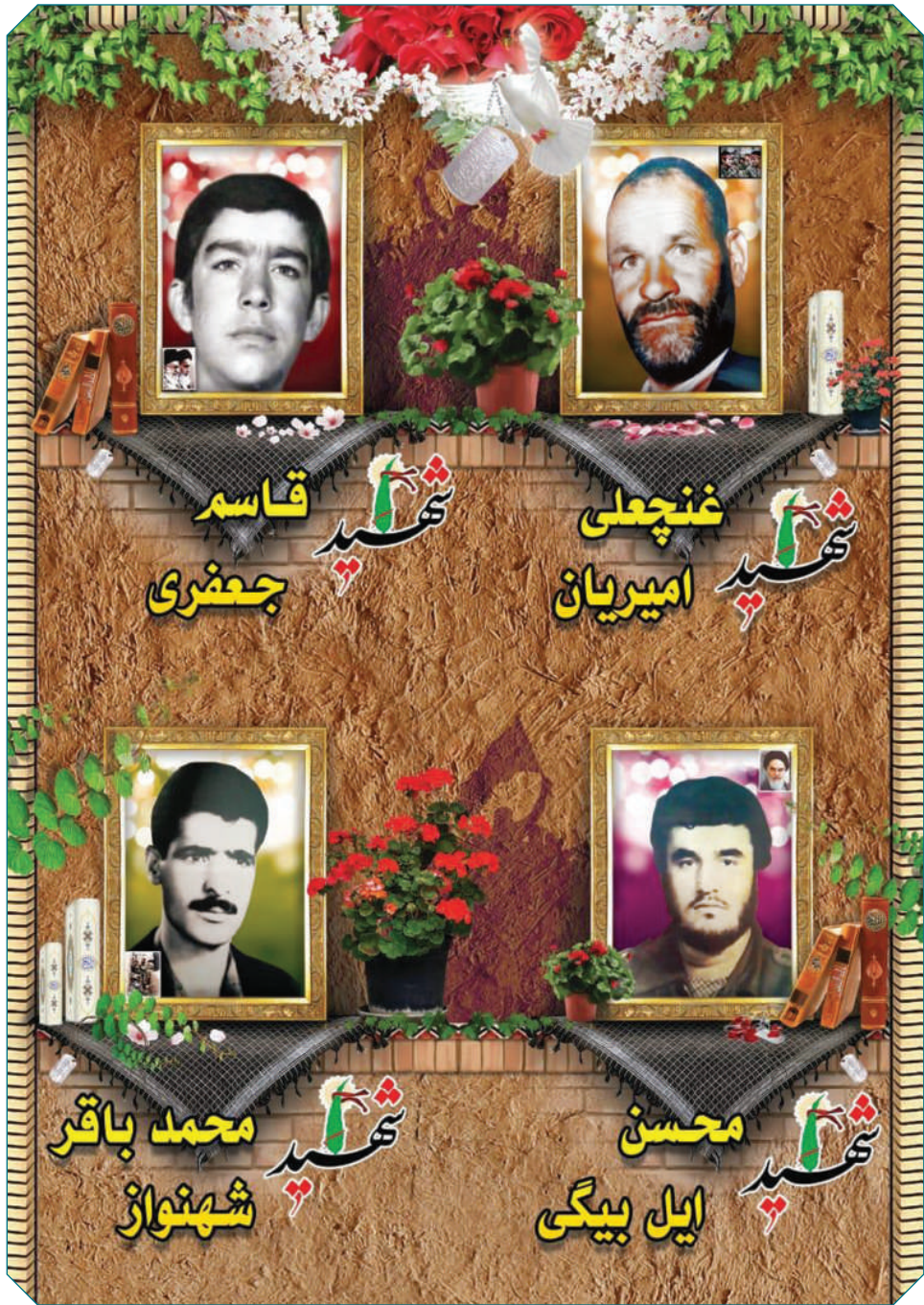
علی
بخش توحیدی

علی
عیش آبادی

علی اکبر
رعنائی







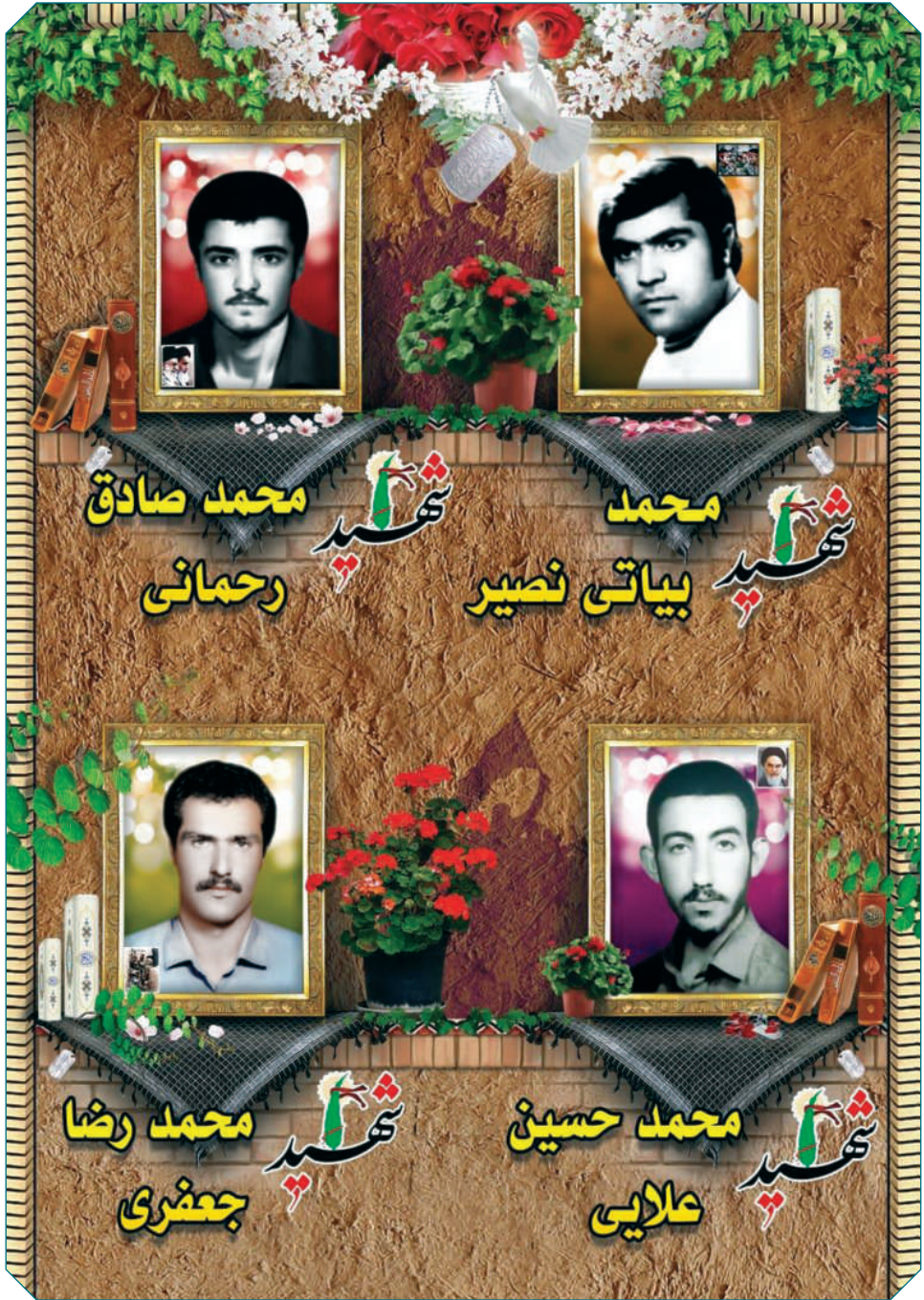
قاسم
جعفری
محمد

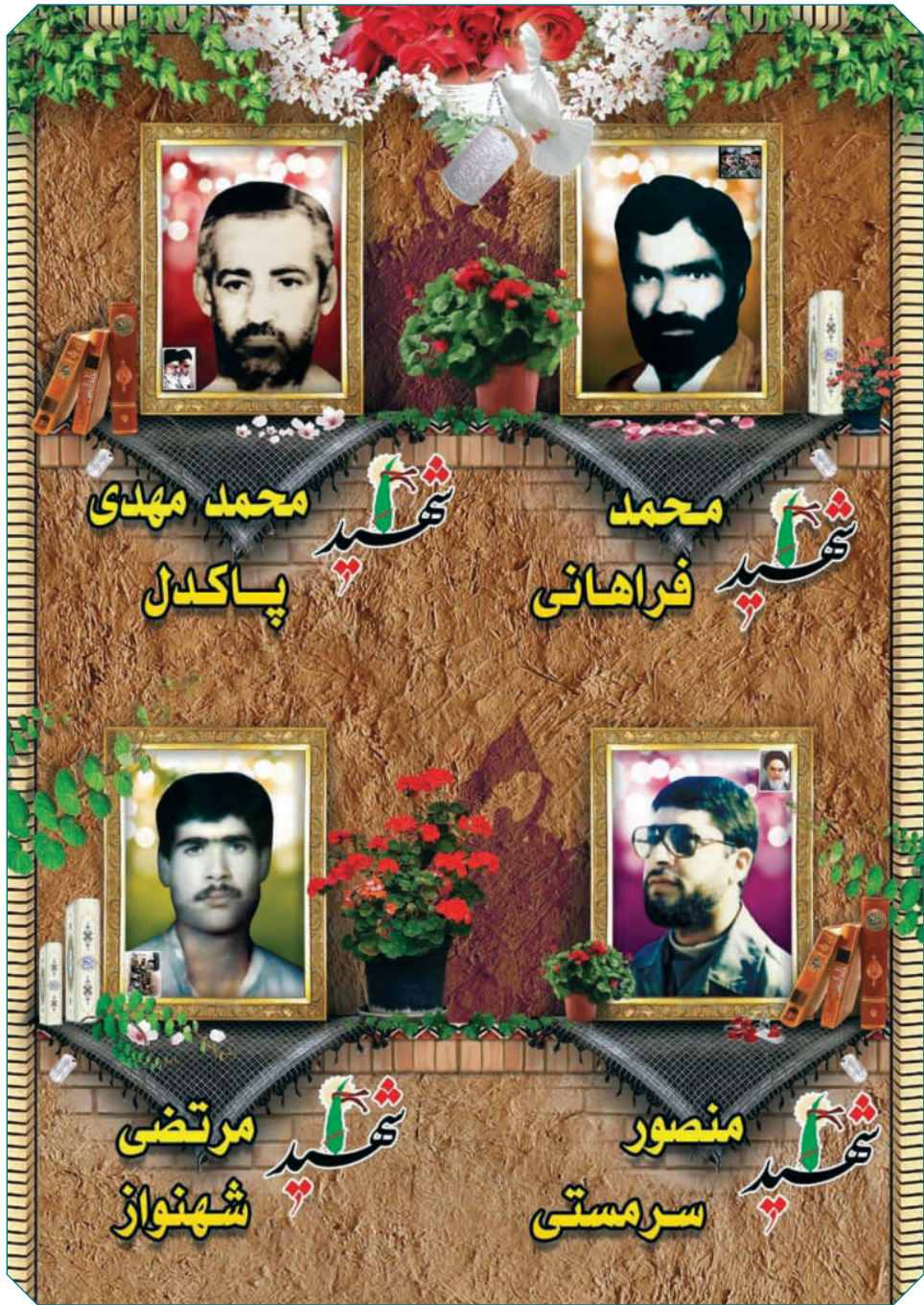
غنچعلی
امیریان
محمد

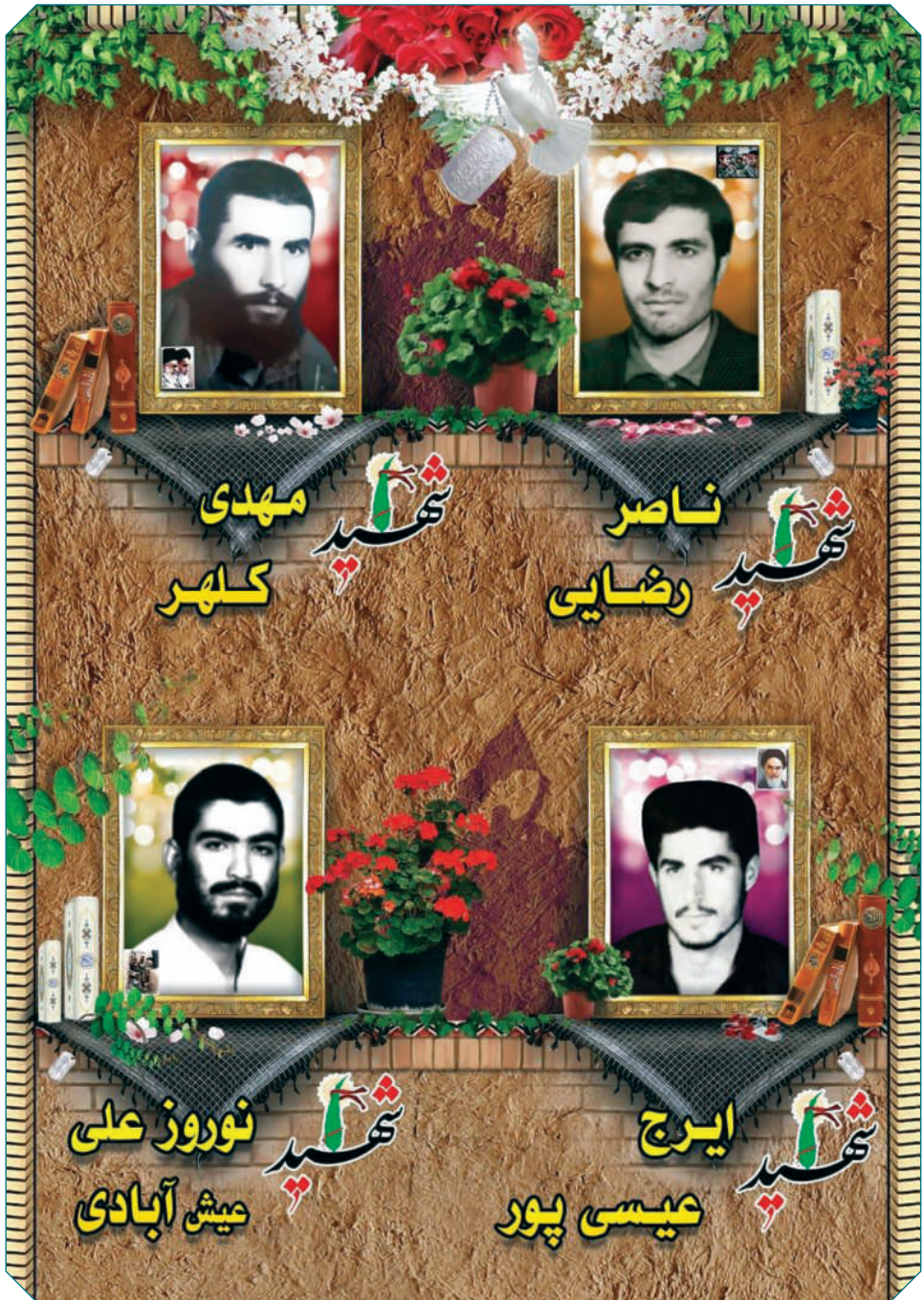
محمد باقر
شهنواز
محمد

محسن
ایل بیگی
محمد









مہدی
کلہر
محمد

ناصر
رضایی
محمد

نوروز علی
عیش آبادی
محمد

ایرج
عیسی پور
محمد







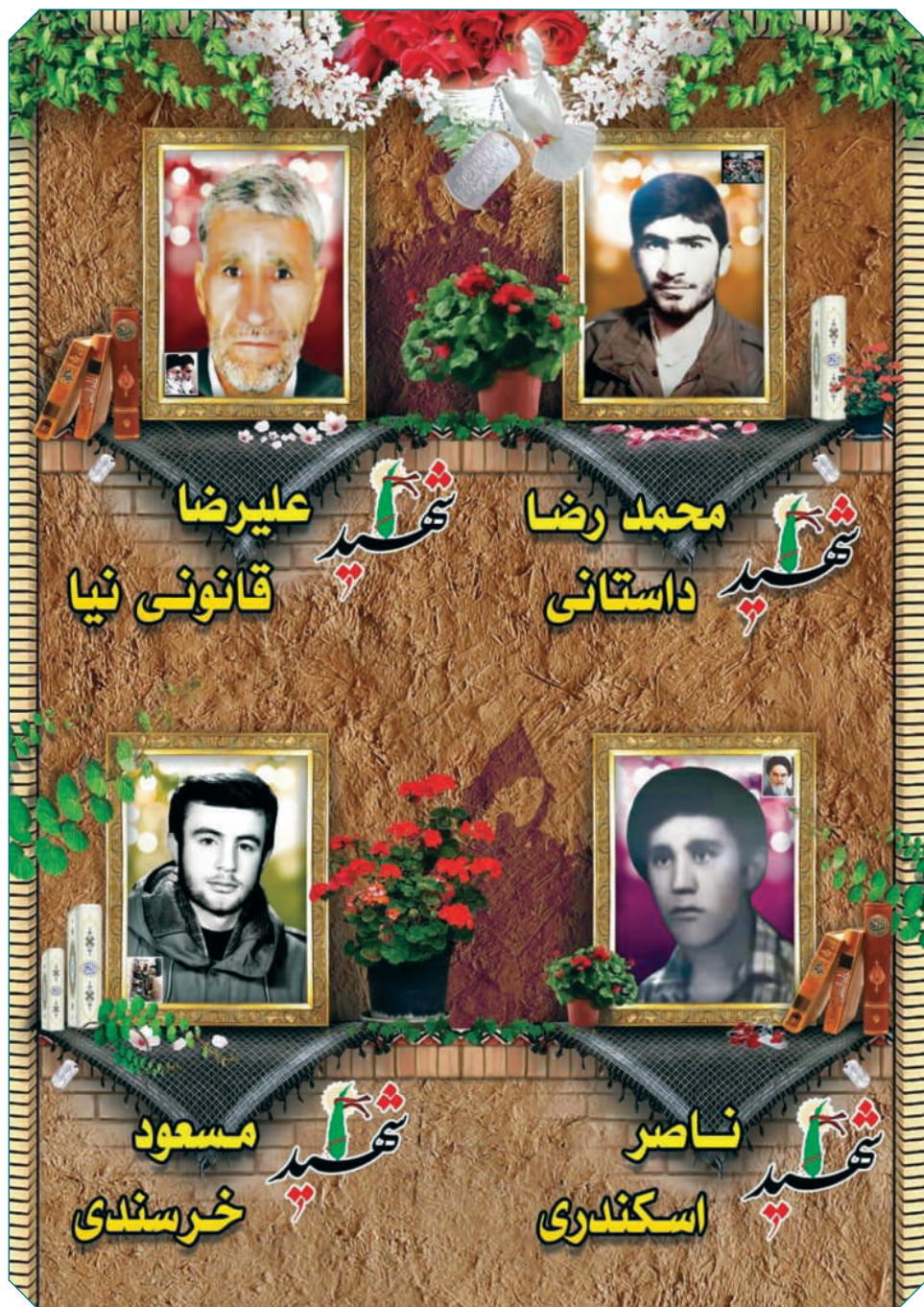
جانباز
محمود
جهان تیغ

جانباز
اکبر
دوستی



جانباز
شهریار
صالح

جانباز
احمد
مومیوند



مقام معظم رهبری

دشمنان میخواهند یاد شهدا احیا نشود برای اینکه جاده شهادت کور بشود. تجربه کرداند که وقتی نام شهدا با عظمت برده میشود، جوان امروز که نه دوره جنگ را دیده و نه دوره امام را، وقتی میفهمد که یکجایی در آنطرف منطقه دارند با دشمنان میجنگند، پا میشود میرود حلب، بوکمال، زینبیه، بنا میکند جنگیدن و به شهادت هم میرسد.